



درباره‌ی فقر و فلاکت
زندگی دانشجویی

مصطفی خیاطی
ترجمه‌ی امید شمس

پروبلماتیکا

درباره‌ی فقر و فلاکت زندگی دانشجویی

به لحاظ اقتصادی، سیاسی، روانی، جنسی و به‌ویژه فکری و پیشنهادی فروتنانه برای علاج

مصطفی خیاطی

ترجمه‌ی امید شمس

کاری از واحد نشر اینترنتی سایت پروبلماتیکا

هرگونه استفاده از این کتاب با ذکر منبع مجاز است.

درباره‌ی فقر و فلاکت زندگی دانشجویی

به لحاظ اقتصادی، سیاسی، روانی، جنسی و به‌ویژه فکری و
پیشنهادی فروتنانه برای علاج

مصطفی خیاطی

ترجمه‌ی امید شمس

مقدمه: سخنی چند در باب مه ۶۸ به بهانه‌ی معرفی مصطفی خیاطی

امید شمس

مصطفی خیاطی یک مؤلف است. تولد و وفات مؤلف بر نگارنده‌ی این سطور معلوم نیست. اصالتاً تونسسی است و به فرانسوی علیه سرمایه‌داری می‌نویسد:

«تنها نقش انقلابی بورژوازی آشکارا عبارت است از گنجاندن اقتصاد درون تاریخ به شیوه‌ای قاطع و تغییرناپذیر.»

از سال ۱۹۶۵ رسماً به جنبش انترناسیونال موقعیت‌گرا (اس.آی) پیوست. از همین سال، شروع به نوشتن برای نشریات این جنبش کرد:

«بورژوازی به خاطر حضورش در حکم ارباب این اقتصاد، ارباب واقعی (اگر چه گاهی ناخودآگاه) «تاریخ جهان» نیز بوده است...»

در دهمین شماره‌ی نشریه‌ی اس.آی به سال ۱۹۶۶ به سردبیری گی دبور به همراه میشل برنستین، نتو فری، ج. و. مارتین و راثول ونگم عضو شورای سردبیری بود. طرح روی جلد با هدف «گمراه کردن پلیس و خوانندگان رسمی» تصویری از یک مسلمان الجزایری را نشان می‌دهد که دست‌های خود را در برابر یک سرباز فرانسوی بالا برده است. در پس زمینه طرح مبهمی از اس.آی قرار دارد و روی آن از قول سرباز فرانسوی، به انگلیسی نوشته است: کسی نیست؟

و در پایین به فرانسوی:

زنده باد آزادی الجزایر

در ۱۴ نوامبر همان سال، گروهی از دانشجویان به رهبری آندره اشنایدر (از اعضای اس.آی) به عنوان کادر جدید انجمن دانشجویان استراسبورگ انتخاب شدند. یک هفته بعد در

مراسم افتتاحیه‌ی دانشگاه استراسبورگ جزوه‌ای به قلم مصطفی خیاطی در میان دانشجویان توزیع شد. عنوان جزوه این بود:

«درباره فقر و فلاکت زندگی دانشجویی: از لحاظ اقتصادی، سیاسی، روانشناختی جنسی و خصوصاً فکری و پیشنهادی فروتنانه برای علاج آن»

در پاراگراف اول جزوه نوشته شده بود:

«ما می‌توانیم به جرأت اعلام کنیم، و هیچکس با ما مخالفت نخواهد کرد که امروز دانشجو مطلقاً حقیرترین و منفورترین مخلوقی است که پس از کشیش و پلیس در فرانسه یافت می‌شود. اما دلایلی که به خاطر آن‌ها دانشجو تحقیر می‌شود اغلب دلایلی غلط هستند که ایدئولوژی حاکم را منعکس می‌کنند. در عین حال، دلایلی که به خاطرشان او لایق تحقیر از یک نقطه‌نظر انقلابی است سرکوب و از نظرها پنهان نگه داشته می‌شوند. مخالفان دروغین سرمایه‌داری [چپ رسمی] امری آشکار را پنهان می‌کنند و آن این‌که هر ایرادی که بر دانشجویان وارد باشد براین احزاب نیز وارد است. آن‌ها این پنهان‌کاری آشکار را بدل به تشویق و تحسین می‌کنند. روشنفکران عاجز چپ (از مجله‌ی *Les Temps Modernes* گرفته تا *L'Express*) مجذوب و مدهوش به اصطلاح «خیزش دانشجویان» شده‌اند و سازمان‌های بوروکراتیک روبه‌زوال (از حزب کمونیست تا اتحادیه‌ی ملی دانشجویان) برای حمایت مادی و معنوی از این خیزش، حریصانه با هم رقابت می‌کنند.»

جنگال معروف استراسبورگ چنین آغاز شد و پایان آن به شورش بزرگ مه ۶۸ ختم شد. و موریس باین رئیس دانشگاه درباره‌ی هواداران اس.آی گفت:

«... این دانشجویها به اساتید خود توهین کرده‌اند. آن‌ها باید با روانپزشک تماس بگیرند. من نمی‌خواهم هیچ اقدام قانونی علیه آن‌ها بکنم. آن‌ها باید در تیمارستان باشند... به خاطر تحریکات آن‌ها به اعمال غیرقانونی، وزیر کشور در حال پیگیری قضیه است.»

مصطفی خیاطی به کمک رفقای خود در اس.آی و اتحادیه‌ی ملی دانشجویان فرانسه جزوه‌ی خود را در سرتاسر فرانسه توزیع کرد. لوموند درباره‌ی آن نوشت:

«این متن عالی، رد سیستماتیکِ تمام اشکال اجتماعی و سیاسی سازمان در شرق و غرب است و همچنین تمامی گروه‌هایی که اخیراً تلاش کرده‌اند تا این سازمان را تغییر دهند.» (۹ دسامبر ۱۹۶۶)

مصطفی خیاطی منتقد سازمان، نهاد، دولت، نظم اجتماعی، بورژوازی و درکل منتقد جامعه‌ی مدرن است. او همچنین مخالف جدی جریان‌های ضد کاپیتالیسم شبیه‌سازی‌شده به دست خود کاپیتالیسم است:

«دلایلی برای این احساسات ناگهانی وجود دارد، اما تمامی آن‌ها حاصل دست‌شکل کنونی سرمایه‌داری در شرایط فوق توسعه‌یافته است. ما از این جزوه برای افشاگری بهره خواهیم برد. ما این دلایل را یک‌به‌یک برملا خواهیم کرد، بر پایه‌ی این اصل که پایان‌یناسیون تنها از مسیر تنگ و مستقیم خود یناسیون دست‌یافتنی است.»

او با صراحت انتقاد و مخالفت را از یکدیگر جدا می‌کند و خود دومی را برمی‌گزیند. او زمانی انتقاد را ممکن می‌داند که این مخالفت‌ها به سرانجام رسیده باشد:

«تاکنون، مطالعات درباب زندگی دانشجویی موضوع اصلی را فراموش کرده‌اند. سنجش‌ها و تحلیل‌ها همه روانشناختی، جامعه‌شناختی یا اقتصادی بوده‌اند، در یک کلام: مشق‌های آکادمیک، قانع به بحث‌های غلط این یا آن پایان‌نامه. هیچ یک نمی‌تواند به آنچه بیش از همه نیاز است نائل شود: قضاوتی از جامعه‌ی مدرن به‌طور کلی...»

و قضاوت او درباب جامعه‌ی مدرن قضاوتی آن‌چنان تلخ و رادیکال است که براساس آن همه چیز در آن سوی واقعیت محو و نابود شده است:

«همه‌چیز درباب جامعه‌ی ما گفته شده جز در باب آنچه که هست و ذات دو اصل اساسی‌اش: کالا و نمایش. فetišیسیم حقایق موضوع اصلی را می‌پوشاند، و جزئیات کلیت را به فراموشی می‌سپارد.»

«به خاطر امر فوق‌العاده‌ی تولید کالا، هیچ چیز در این دنیا از توسعه‌ی تسکین‌ناپذیر این نو-تقدیر، از عقلانیت اقتصادی نامرئی: از منطق کالا، جان به در نبرده است. بورژوازی بالذات

تمامیت‌خواه و امپریالیست، خواستار تمامی سیاره در حکم دنباله و کل بشریت در حکم بندگان خویش هستند. هر جا که کالا عرضه می‌شود تنها برده‌گان وجود دارند.» آنچه نقش تعیین‌کننده‌ی مصطفی خیاطی در طول مبارزاتش علیه انواع سازمان‌یافته‌ی قدرت را رقم می‌زند «ماه زیبای مه ۶۸» است.

روز جمعه سوم ماه مه ۶۸، تجمع دانشگاه سوربون بر علیه تعطیلی روز قبل دانشگاه نانتر که در پی زدوخوردهای یک هفته‌ای میان راست‌های افراطی و کمپینگ دانشجویان علیه جنگ ویتنام رخ داده بود، با سیصد دانشجو برگزار شد اما عصر همان روز جنگ خیابانی تا بولوار سن میشل کشیده شد و در آن ۷۲ پلیس و تعداد زیادی از دانشجویان مجروح شدند. ۶۰۰ نفر دستگیر شدند و مجرای مه ۶۸ آغاز شد.

در حین برگزاری تجمع دانشجویی، مسئولان دانشگاه با بهره‌برداری از شایعه‌ی حمله‌ی راست‌ها به تجمع، نیروهای انتظامی را خبر کردند. پلیس ابتدا دانشگاه سوربون را محاصره کرد اما پس از مذاکرات پذیرفت که دانشجویان بدون درگیری سوربون را ترک کنند آن هم در دسته‌های ۲۵ نفری دخترها جدا پسرها جدا. اولین دسته‌ی دختران که به سلامت بیرون می‌روند، اولین دسته‌ی پسران را پلیس وقت فرانسه با کمال «آرامش» دستگیر می‌کند و به استیشن‌های پلیس منتقل می‌کند. جمعیت به جلو فشار می‌آورد و هنگامی که یکی از استیشن‌ها به سمت بولوار سن میشل حرکت می‌کند راهش توسط دانشجویانی که هر لحظه بیشتر می‌شوند بسته می‌شود. پلیس از گاز اشک‌آور استفاده می‌کند مردم از کافه‌ها و کتابخانه‌ها و ادارات به کمک دانشجویان می‌آیند و سی‌آراس، پلیس ضد شورش فرانسه، کاملاً درگیر یک جنگ تمام‌عیار می‌شود. روز بعد، خبرگزاری‌ها و مطبوعات همه شگفت زده بودند. دولت اعلام کرد گروهی از عناصر معلوم‌الحال باعث تحریک دانشجویان شدند اما حقیقت این بود که یک انزجار عمومی در میان تمام لایه‌های جامعه‌ی فرانسه در حال شکل‌گیری بود. نخست‌وزیر در دسرسازان را یک «گروهک» می‌نامد. روز ششم مه، بیست‌هزار نفر مقابل دانفه-غوشغو تجمع کردند و فریاد زدند: «ما یک گروهک‌ایم»، «سرکوب هرگز»، «رفقای ما را آزاد کنید». جمعیت به شکل مسالمت‌جویانه‌ای به سوی

خیابان سن ژاک حرکت کرد و آنجا با پلیس مواجه شد که باز با گاز اشک‌آور منتظر جمعیت بود. روز هفتم، هزاران نفر از کارگران جوان، آموزگاران و معلمین و روشنفکران در امتداد رود سین تا کاخ الیزه راه‌پیمایی کردند و خواستار بازگشایی سوربون و آزادی زندانیان شدند. در تمام دیوارهای مسیر، گزین‌گویه‌هایی از جزوه‌ی مصطفی خیاطی به چشم می‌خورد. پلیس پس از حمله‌های پیاپی به تجمعات تسلیم شد. اما سوربون به محض بازگشایی به دست دانشجویان اشغال شد و کمیته‌ی اشغال سوربون شکل گرفت. سه روز بعد، کارگران کارخانه‌ها شروع به اعتصابات گسترده و تصرف کارخانه‌ها کردند. بیش از دویست‌هزار کارگر در اعتصاب بودند و ۱۵ کارخانه‌ی بزرگ فرانسه تصرف شده بود. مقاله‌ی «واژگان در بند» مصطفی خیاطی دست‌به‌دست می‌شد. کمیته‌ی اشغال شعارهای شورش را تأمین می‌کرد. مصطفی خیاطی عضو فعال کمیته بود:

شعارهایی برای سردادن به هر طریقی

تابلوهای تبلیغاتی، سخنگویان پشت میکروفن، کمیک استریپ‌ها، ترانه‌ها، طرح‌ها، بالون‌های فراز نقاشی‌های سوربون، گوینده‌های تئاترها و فیلم‌ها موقع پخش یا حین قطع کردنش، بالون‌های فراز بیل‌بوردهای مترو، پیش از عشق‌بازی، پس از عشق‌بازی، در آسانسورها و هر بار که گیلان تان را بالا می‌برید:

کارخانه‌ها را اشغال کنید

به انجمن‌های کارگری قدرت ببخشید

جامعه‌ی طبقاتی را ریشه‌کن کنید

مرگ بر جامعه‌ی کالا-نمایشی

از خودبیگانگی را ریشه‌کن کنید

دانشگاه را نابود کنید

انسانیت زمانی نفس راحت می‌کشد که آخرین بوروکرات با روده‌های آخرین کاپیتالیست دار زده شود

مرگ بر پلیس

چهار جوانی را که در شورش ۶ مه دستگیر شدند آزاد کنید

کمیته‌ی اشغال دانشگاه سوربن، ۱۶ مه ۱۹۶۸، ۷ صبح.

این‌ها شعارهایی بود که باعث شد انقلاب مه ۶۸ بدل به نسخه‌ی دیگری از انقلاب روسیه نشود. تأثیر رادیکال اندیشه‌ی موقعیت‌گرا در تک‌تک این شعارها مشهود است. یکی از ویژگی‌هایی که اندیشه‌ی خیاطی را از سایر همفکرانش متمایز می‌کند، توجه او به ساختارهای پنهان و مؤثر در آگاهی انقلابی یک گروه اجتماعی و حمله‌اش به هر نوع از نهادهای کنترل‌کننده‌ی امر انقلابی است. رویکرد مصطفی خیاطی اگرچه سیاسی است اما در بنیادهای خود الگویی جامعه‌شناختی از وضع موجود نیروهای انقلابی در برابر قدرت ضدانقلابی ارائه می‌دهد. آرمان‌هایی که از این سو به مه ۶۸ تزریق شد تا مدت‌ها پس از نابودی جنبش در سرتاسر جهان دنبال شد. همانگونه که در رژیو کالابریای ایتالیا خودش را در مبارزه‌ی کارگران برای آزادسازی چرخه‌ی کار و تولید نشان داد.

آنچه بعدها منجر به شکست جنبش و ازدست‌رفتن همه‌ی آن دستاوردهای گران‌قدر شد، تلاش بی‌وقفه‌ی رهبران محافظه‌کار یا وابسته به احزاب رسمی کمونیست در محو تأثیرات سازمان‌هایی چون اس.آی بود. روند روبه‌جلوی جنبش با تصویب‌ی نیروها و محو رادیکالیسم عمیق و روشن‌بینانه، به جای پیروزی باز هم همه‌چیز را به دامن حزب‌های اختاپوسی و رهبران نمایشی انداختند.

از مصطفی خیاطی جز چند مقاله و جزوه چیزی در اختیار نیست تنها چیزی که از او در اسناد اس.آی باقی است این متن استعفا است:

«نامه‌ی استعفا

رفقا،

من به مشارکت دوشادوش عناصر رادیکال‌تر بحران انقلابی که اخیراً در ملل عرب شکل گرفته احساس تعهد خاصی می‌کنم. با درنظرگرفتن مخالفتم - همچون مخالفت اس.آی - با هر شکل دوگانه‌ی عضویت و نفوذ (در اس.آی همچون هر جنبش انقلابی دیگر)، بدین وسیله استعفای خود را تقدیم می‌کنم.

از این روز به بعد، تمام مسئولیت اعمالم تنها به عهده‌ی خودم خواهد بود.

با این حال، دوست دارم اتفاق نظر مطلق خود را با هرآنچه اس.آی تاکنون انجام داده است ابراز کنم. و اینکه من هیچ انتقادی به اس.آی ندارم. اگر نقشی در توسعه‌ی اس.آی ایفا کرده‌ام یا اگر نقشی فروتنانه در نظریه‌ی انقلابی مدرن داشته‌ام بسیار خود را مدیون اس.آی می‌دانم و امیدوارم در موضعی باشم که هرآنچه را به من آموخته به کار برم.

اگر به این درک نائل شوم که انتخاب غلطی کرده‌ام یا جنبشی که اکنون به آن احساس تعهد می‌کنم شکست بخورد - و اگر هیچ کاری نکرده باشم که از منظر ارزش‌های مشترک ما قابل انتقاد باشد، ممکن است روزی داوطلبانه دوباره تقاضای عضویت دهم. در آن زمان رأی اس.آی می‌تواند با علم کامل از دلایل من باشد.

زنده باد اس.آی!

زنده باد قدرت انترناسیونال شوراهای کارگری!

مصطفی خیاطی

یکم اکتبر ۱۹۶۹، ونیز.»

مصطفی خیاطی تأثیری عمیق بر نظریه‌ی انقلابی و آگاهی اجتماعی یک نسل گذارده است و نمی‌توان نقش مهم او را در بنیادهای رادیکالیسم نوین نادیده گرفت. نگاه عمیق او به ساختار حرکت انقلابی ناشی از درک خود و همفکرانش از اهمیت مفهوم موقعیت بود. آنچه اس.آی به طور کلی مد نظر داشت رسیدن به مبنای ساختن علم/هنر موقعیت‌ها بود، و

همین امر رویداد مه ۶۸ را تبدیل به نقطه‌ی عطف تمام حرکت‌های سیاسی تاریخ معاصر کرده است. از سوی دیگر، نوع استنباط این گروه از شرایط نمایشی حاکم بر حقیقتِ ناچیزشده‌ی زندگی، تکلیف را با تمام گرایش‌هایی که به نحوی اساس این نظم جهانی را برمی‌تابند روشن کرده است. اخلاق حاکم بر تمام ابزارهای تولید و حفظ قدرت در تمام ابعاد اقتصادی، سیاسی، فرهنگی، نظامی و تکنولوژیک انسان را درون نکروفیلیا اسیر کرده است و دیگر هیچ‌کس جرأت ندارد که این جسدهای متعفن را برملا کند. کمال و حد کمال هر دو در یک کارخانه و توسط مصرف‌کنندگان تولید می‌شود. در این شرایط هرگونه سازمان راهی ندارد جز این که پا در راهی بگذارد که اساساً برای پیمودنش ساخته شده است: ویرانی کامل تمامی اجزا و بنیادهای جامعه‌ی کهنه. تجربه‌های اخیر در اطراف ما به ویژه در خاورمیانه نشان می‌دهد که چنین هدفی یک رویا نیست.

درس مهم دیگری که نوشته‌های خیاطی برای هر سازمان انقلابی دارد این است که نگرش صنفی به مبارزه، اگرچه راه مبارزه را آسان‌تر و حصول نتیجه را ممکن‌تر می‌نماید، اما در نهایت چیزی جز مسخره‌کردن خود نیست. هر شکلی از مبارزه که برای آزادی بخشی از جامعه تلاش می‌کند بدون آنکه تمامیت جامعه را هدف گرفته باشد، چیزی جز یک بازی کودکانه نیست که در نهایت به استحکام بیشتر قدرت منتهی خواهد شد. همانطور که هر شکلی از سازمان انقلابی که هنوز آنقدر کودکانه می‌اندیشد که موانع انقلاب را به موانع ملی و موانع جهانی تقسیم کرده و مبارزه‌ی خود را در یک سطح جغرافیایی محدود می‌کند، از همان لحظه‌ی شکل‌گیری حکم ناپودی خود را صادر کرده است.

درباره ی فقر و فلاکت زندگی دانشجویی

به لحاظ اقتصادی، سیاسی، روانی، جنسی و به ویژه فکری و
پیشنهادی فروتنانه برای علاج

فصل اول:

شرم آورتر کردن امر شرم آور از طریق علنی کردن آن

ما می‌توانیم به جرأت اعلام کنیم، و هیچکس با ما مخالفت نخواهد کرد که امروز دانشجوی مطلقاً حقیرترین و منفورترین مخلوقی است که پس از کشیش و پلیس در فرانسه یافت می‌شود. اما دلایلی که به خاطر آن‌ها دانشجو تحقیر می‌شود اغلب دلایلی غلط هستند که ایدئولوژی حاکم را منعکس می‌کنند. در عین حال، دلایلی که به خاطرشان او لایق تحقیر از یک نقطه نظر انقلابی است سرکوب و از نظرها پنهان نگه داشته می‌شوند. مخالفان دروغین سرمایه‌داری [چپ رسمی] امری آشکار را پنهان می‌کنند و آن این‌که هر ایرادی که بر دانشجویان وارد باشد براین احزاب نیز وارد است. آن‌ها این پنهان‌کاری آشکار را بدل به تشویق و تحسین می‌کنند. روشنفکران عاجز چپ (از مجله‌ی Les Temps Modernes گرفته تا L'Express) مجذوب و مدهوش به اصطلاح «خیزش دانشجویان» شده‌اند و

سازمان‌های بوروکراتیک روبه‌زوال (از حزب کمونیست تا اتحادیه‌ی ملی دانشجویان) برای حمایت مادی و معنوی از این خیزش، حریصانه با هم رقابت می‌کنند.

ما دلایل این بذل توجه به دانشجو را روشن خواهیم کرد و نشان خواهیم داد که چطور این توجه در واقعیت مسلط سرمایه‌داری فوق توسعه‌یافته ریشه دارد. ما از این جزوه، برای افشاگری بهره خواهیم جست. ما با اتکا بر این اصل که نابود کردن الیناسیون (Alienation) تنها به روش خود الیناسیون ممکن است، تک‌تک این دلایل را برملا خواهیم کرد.

تاکنون مطالعات در باب زندگی دانشجویی نکته‌ای اساسی را نادیده گرفته است. هیچ کدام این مطالعات از دورنمای تخصص‌های آکادمیک (روانشناختی، جامعه‌شناختی و یا اقتصادی) فراتر نمی‌روند و در نتیجه به طرز بنیادینی نادرست هستند. فوریه (Fourier) مدت‌ها پیش خطای آن‌ها را چنین تشریح کرد: «کوتاه‌نظری روش‌شناختی در طرح پرسش‌های بنیادین بدون مرتبط کردن آن‌ها با جامعه‌ی مدرن به‌عنوان یک کل واحد». فتیشیسم (Fetishism) داده‌ها، مقوله‌ی اصلی را پنهان می‌کند و انبوهی جزئیات، کلیت را به فراموشی می‌سپارد. همه‌چیز درباره‌ی جامعه‌ی ما گفته شده است، جز این که این جامعه واقعاً چیست: جامعه‌ای تحت سلطه‌ی کالا و نمایش.

بوردرون و پاسدیو^۱ در پژوهش خود «وارثان: دانشجویان و فرهنگ» با وجود موفقیت در نشان دادن حقایق جزئی، در [تحلیل و] مواجهه با این حقایق عاجز می‌مانند. آن‌ها به رغم نیات نیک، در دام روحیه‌ی دانشوری گرفتار می‌شوند: [یعنی در دام] اخلاق اجتناب‌ناپذیر کانتی مبنی بر دموکراتیزه کردن از راه عقلانی‌سازی سیستم آموزشی (یا همان سیستم آموزش سیستم). در عین حال شاگردان آن‌ها، همچون کراوتز^(۱)، خشم بوروکراتیک خود را با ملغمه‌ای از عبارت‌پردازی‌های منسوخ انقلابی جبران می‌کنند.

صحنه‌ی نمایش شی‌وارگی^(۲) در سرمایه‌داری مدرن به هرکس نقشی ویژه درانفعال عمومی می‌دهد. در این میان، دانشجو یک استثنا نیست. برای او نقشی موقت در نظر گرفته شده است؛ تمرینی برای نقش نهایی‌اش در سیستم بازار به‌عنوان عنصری محافظه‌کار

^۱ بوردرون و پاسدیو: شوخی با نام پیر بوردیو و ژان کلود پارسون. م

همچون سایرین. دانشجو شدن نوعی پاگشایی^۲ است که به طرز غریبی ما را به یاد مناسک معارفه‌ی جوامع اسطوره‌ای می‌اندازد. این [پاگشایی] از واقعیت تاریخی، فردی و اجتماعی جدا شده است. دانشجو آونگ میان وضعیت فعلی‌اش و نقش وی در آینده، یک زندگی دوگانه را در پیش می‌گیرد. این دو زندگی مطلقاً از هم جدا هستند و «در آینده» گذار از یکی به دیگری یک رخداد مکانیکی خواهد بود. در این میان، آگاهی شیزوفرنیک‌اش او را قادر می‌سازد تا در گروه تازه‌واردان کز کرده، آینده را فراموش کند و درخلسه‌ای عرفانی حمام آفتاب بگیرد و خود را درمقابل تاریخ محافظت کند.

عجیب نیست که دانشجو از مواجه‌شدن با موقعیت خود، به‌خصوص ویژگی‌های اقتصادی موقعیت‌اش اجتناب می‌کند. در جامعه‌ی فراوانی ما «او هنوز یک گداست». ۸۰٪ دانشجویان از اقسار بالاتر از قشر کارگر هستند. باین حال، ۹۰٪ آن‌ها کمتر از متوسط‌ترین کارگران پول دارند. فقر دانشجویان نوعی آنارونیسم^۳ درون جامعه‌ی نمایش است. او ابتدا باید خود را به حد فقر نوین پرولتاریای نوین برساند. درحالی‌که که نوجوانان بیش از پیش خود را از تعصبات اخلاقی و اقتدار خانواده (که آن‌ها را از سنین پایین آشکارا مورد بهره‌کشی قرار می‌دهند) رها می‌کنند، برعکس دانشجو برای دوران «خردسالی» به‌عنوان بهشتی آرام و بدون مسئولیت حسرت می‌خورد. بحران‌های بزرگسالی دیرنگام، ممکن است اصطکاک‌هایی را با خانواده پیش آورد، اما او بدون هیچ شکایتی می‌پذیرد که از جانب مؤسساتی که زندگی روزمره‌ی او را کنترل می‌کنند با وی همچون یک کودک رفتار شود. (هرگاه که آن‌ها از فشار آوردن به ماتحت او دست بردارند فقط برای این است که لگدی به بیضه‌هایش بزنند.)

^۲ پاگشایی در مقابل واژه‌ی Initiation استفاده شده است و مقصود از آن مناسک و تشریفات ورود یک فرد (در این‌جا دانشجو) به یک گروه یا مؤسسه یا سازمان (در این‌جا جامعه) است. پاگشایی به این خاطر انتخاب شده تا مفهوم سنتی و مناسکی را که مدنظر نویسنده بوده است منتقل کند. م

^۳ Anachronism (ناهم‌گامی، ناهم‌زمانی): قرار دادن فردی یا رخدادی در یک دوره‌ی تاریخی اشتباه. م

«چیزی به عنوان معضل دانشجویان در کار نیست». انفعال دانشجو فقط آشکارترین عارضه‌ی وضعیت عمومی است. چراکه تمام بخش‌های زندگی اجتماعی تحت انقیاد یک امپریالیسم واحد است.

متفکران اجتماعی ما نسبت به مسأله‌ی دانشجو نوعی بددلی دارند؛ اما فقط به این دلیل که مسأله‌ی واقعی فقر و بردگی همه است. باین حال، ما برای خوارشمردن دانشجو و کارهایش دلایل دیگری داریم. آنچه نابخشودنی است آنقدرها مربوط به تهی‌دستی دانشجو نیست، بلکه مربوط به رضایت او در مواجهه با بدبختی دیگران است.

برای او تنها یک الیناسیون واقعی وجود دارد: الیناسیون خودش. او مصرف‌کننده‌ی شاد و تمام‌وقت این کالا است؛ به امید آن‌که لاقلاً ترحم ما را برانگیزد، چون او نمی‌تواند علاقه‌ی ما را مطالبه کند. احتیاجات کاپیتالیسم مدرن حکم می‌کند که اکثر دانشجویان تنها بتوانند به کادری‌های دون پایه بدل شوند (با همان نقشی که در نئوکاپیتالیسم و اقتصاد قرن نوزدهم^(۳) به‌عنوان یک کارگر ماهر به عهده داشتند). دانشجو واقعاً می‌داند که چه مصیبت‌بار خواهد بود آن آینده‌ی طلایی که قرار است جبرانی برای فقر شرم‌آور فعلی باشد. و در مواجهه با این حقیقت، او ترجیح می‌دهد وضع فعلی را ستایش و برای خودش پرستیژی تخیلی برپا کند. در آخر، هیچ پاداش جادویی به جای ملال حال حاضر در کار نخواهد بود: فردا مثل دیروز خواهد بود و راه این احمق‌ها را به سوی مرگی غبارآلود روشن خواهد کرد. غیرطبیعی نیست که چنین فردی به اکنونی غیرواقعی پناه برد.

دانشجو برده‌ای بی‌احساس و رواقی‌مآب است. هر چه حاکمیت زنجیرهای بیشتری برپای او بزند، او خود را در تخیلش آزادتر تصور می‌کند. او با خانواده‌ی جدیدش، دانشگاه، در باوری غریب درباره‌ی استقلال، شریک می‌شود. استقلال واقعی ظاهراً در چاپلوسی مستقیم دو مورد از قدرتمندترین نظام‌های کنترل اجتماعی نهفته است: خانواده و دولت. دانشجو کودک خوش‌رفتار و حق‌شناس آنهاست و مثل هر کودک سربراه‌ی بیش‌ازحد مشتاق خوش‌رفتاری است. او ارزش‌ها و پیچیده‌سازی‌های نظام را تقدیس می‌کند و آن‌ها را می‌بلعد، درست با همان اشتیاق کودکی که از پستان مادر شیر می‌نوشد. هر بار که او هام

کهنه در قالب آریستوکراسی کار ظاهر شدند، کادری‌های دون پایه این اوهام را با اشتیاق و زیر نقاب فرهنگ فروبلعیده‌اند.

راه‌های متعددی برای تلافی فقر وجود دارد. فلاکت عمومی جوامع باستانی تلافی عالی‌نمای دین را پدید آورد. برعکس فقر دانشجویان یک پدیده‌ی حاشیه‌ای است و آن‌ها با تقلید از ژنده‌ترین تصاویر طبقه‌ی حاکم آن را تلافی می‌کنند. او حفره‌ای توخالی است که جوک‌های قدیمی یک فرهنگ الینه را رفو می‌کند. حتی به‌عنوان یک ایدئولوژیست هم همواره منسوخ است. هیجان‌ات اخیر او همگی حتی سی سال پیش هم مسخره می‌نمود.

روزی روزگاری دانشگاه‌ها عزت و احترامی داشتند؛ دانشجو همچنان بر این باور تأکید می‌ورزد که خوش‌اقبال بوده که حالا در دانشگاه است. اما او خیلی دیر رسیده است. فضیلت گذشته‌ی فرهنگ بورژوازی^(۴) از میان رفته است. متخصصی که به صورت مکانیکی تولید شده باشد، امروز غایتِ «نظام آموزشی» است. نظام اقتصادی مدرن تولید، انبوه دانشجویانی را طلب می‌کند که سواد ندارند و فاقد نیروی تفکر، تحویل جامعه داده می‌شوند. پس انحطاط دانشگاه‌ها برابر است با پوچی اتوماتیک دانشجو از همان زمان که پا به دانشگاه می‌گذارد. دانشگاه به جامعه‌ای برای ترویج جهل بدل شده است؛ «فرهنگ والا» ضرب‌آهنگ خط تولید را پذیرفته است؛ اساتید دانشگاه بدون استثنا عقب افتاده‌اند؛ افرادی که از سوی هر دانش‌آموز مستمعی هو می‌شوند. اما این‌ها هیچ‌یک اهمیت زیادی ندارند: آنچه اهمیت دارد سلوک گوش‌دادن محترمانه است. اگر تفکر انتقادی با دیانتی کافی سرکوب شود، دانشجو از شیرینی دانش سهمی خواهد برد؛ استاد در زمان مناسب، حقایق قطعی این جهان را به او خواهد گفت. اما تا آن زمان برسد، فقط یک یائسگی روحی نصیب‌اش می‌شود. بدیهی است که جامعه‌ی انقلابی آینده سروصدای سالن‌های سخنرانی و اعضای هیأت علمی را به عنوان اختلالاتی آشکار و به عنوان آلودگی صوتی و زبانی محکوم خواهد کرد. دانشجو در حال حاضر، یک شوخی بی‌مزه است.

دانشجو چشم‌های خود را بر این امر آشکار بسته که حتی دنیای بسته‌ی او هم در حال تغییر است. «بحران دانشگاه» که جزئی از بحران عمومی کاپیتالیسم مدرن است، آخرین

خوراک لال بازی‌های متخصصین است. این متخصصین «بحران» را به‌سادگی چنین توضیح می‌دهند: دشواری‌های یک بخش تخصصی [دانشگاه] که (خیلی دیر) دارد خود را با تحولی کلی در روابط تولید تطبیق می‌دهد. زمانی، رویایی - اگرچه ایدئولوژیک - وجود داشت، رویای یک دانشگاه لیبرال بورژوا. اما زمانی که خاستگاه اجتماعی آن از میان رفت، رویا بدل به ابتذال شد. در عصر کاپیتالیسم و تجارت آزاد وقتی که دولت لیبرال، آزادی‌های حاشیه‌ای را برای دانشگاه به رسمیت می‌شناخت، دانشگاه می‌توانست خود را به عنوان یک قدرت مستقل در نظر آورد. اما حتی همین استقلال هم متصل به نیازهای جامعه بود - به ویژه نیاز به القای یک فرهنگ شایسته‌ی عمومی به طبقه‌ی ممتاز، پیش از پیوستن آن‌ها به طبقه‌ی حاکم. (ترفتن به دانشگاه، انحرافی آشکار از حدود طبقاتی بود). ترش‌رویی استادان نوستالژیک^(۵) امروز از این ناشی می‌شود که آن‌ها نقش پیشین خود را به عنوان سگ‌های نگهبان در خدمت اربابان آینده، از دست داده‌اند و حالا با تنزل مقام به عنوان سگ‌گله‌ی دنیای یقه‌سفیدها گمارده شده‌اند تا آن‌ها را بر اساس نیاز کارخانه‌ها و ادارات و براساس هوا و هوس‌های «اقتصاد برنامه‌ریزی‌شده» هدایت کنند. این استادان زبان کهن خود را همچون مخالفی با تکنوکراسی فزاینده‌ی دانشگاه حفظ می‌کنند و با خونسردی برای دانشجویان خود [متخصصان آینده] ذخیره‌ای از تکه‌پاره‌های فرهنگ «عمومی» فراهم می‌کنند که این دانشجویان هرگز راه استفاده از آن را نخواهند فهمید.

مدرنیست‌های چپ و اتحادیه‌ی دانشجویان و حرفه‌ایشان درباره‌ی «اصلاحات در ساختار دانشگاه» و «بازگرداندن دانشگاه به زندگی اقتصادی و اجتماعی» یا به عبارتی تطبیق دادن آن با نیازهای کاپیتالیسم مدرن، بسیار جدی‌تر و بنابراین بسیار خطرناک‌تر هستند. کالج‌هایی که زمانی تهیه‌کنندگان فرهنگ برای طبقه‌ی ممتاز بودند، اگرچه هنوز پرستیژ خود را حفظ می‌کنند، اکنون دارند به کارخانه‌های تولید کارگزاران دون‌پایه و متوسط بدل می‌شوند. به‌جای مبارزه با این فرایند تاریخی که دارد یکی از آخرین گروه‌های اجتماعی نسبتاً خود مختار را به انقید نظام کالایی درمی‌آورد، [مدرنیست‌های چپ و اتحادیه‌های دانشجویی] از وقفه‌ها و نارسایی‌ها در مسیر تکامل این فرایند گله دارند. این‌ها پرچم‌داران

دانشگاه‌های سایبری آینده هستند^(۶) (که همین حالا هم چهره‌ی زشت خود را این‌جا و آن‌جا نمایان می‌کنند). دشمن واقعی، این‌ها هستند: نظام کالایی و نوکران مدرن‌اش. از منظر دانشجویی، این نبرد کاملاً بر فراز سر او در جریان است؛ در قلمروی آسمانی استادانش. همه‌ی زندگی او از کنترلش خارج است و خود زندگی در جایی فراسوی جایگاه او قرار دارد. فقر اقتصادی‌اش، او را به سطح نازلی از بقا محکوم می‌کند. اما از آنجاکه موجودی از خودراضی است، فقر بسیار معمولی خود را به جای نوعی سبک زندگی اصیل جا می‌زند: تارک دنیایی خودخواسته. او وانمود می‌کند که یک بوهمی^(۷) (Bohemian) است. بوهمی‌گرایی، در هر معنایی، با آنچه می‌تواند راه‌حلی اصیل [برای بحران فعلی] باشد فاصله‌ی زیادی دارد. از طرفی، تصور رسیدن به آن راه‌حل، بدون قطع رابطه با محیط دانشگاهی کاملاً مضحک است. اما دانشجوی بوهمی (و همه دانشجویانی که دوست دارند خود را یک بوهمی وانمود کنند) به تلقی غلط و حقیرانه‌شان از آنچه در بهترین حالت تنها یک شورش فردی است می‌چسبند. او واقعاً موجودی عجیب است که با گذشت سی سال از درس‌های ویلهلم رایش (این معلم گرانقدر جوانان)^(۸)، هنوز به گرمی‌داشت سنتی‌ترین اشکال رفتار اروتیک ادامه می‌دهد و در این سطح، روابط کلی جامعه‌ی طبقاتی را بازتولید می‌کند؛ جایی که سکس مسأله‌ی اصلی است و حتی پیرزنان کوتاه‌فکر در این باره بیش از او می‌دانند. اشتیاق بی‌حد دانشجوی برای عضویت در هر حرکت اعتراضی خود نشان از ناتوانی و عجز او دارد.

دانشجو آزادی‌هایی حاشیه‌ای دارد، یک محیط کوچک در اختیارش است که نمایش تمامیت‌خواه برایش مجاز دانسته است. دانشجویی ماجراجویی و تجربه‌گرایی پرهیز می‌کند.

^۶ بوهمی‌گرایی: به سبک زندگی نامتعارفی گفته می‌شود که مبتنی بر جنبه‌های هنری از جمله رقص، موسیقی شعر و نقاشی استوار است. این اصطلاح نخستین بار در قرن نوزدهم و برای توصیف سبک زندگی هنرمندان شاعران اهل موسیقی و بازیگران به کار برده شد. به طور کلی بوهمی‌گرایی سبک زندگی هنرمندانه مبتنی بر زندگی گروهی روابط آزاد جنسی و تفاوت نسبت به زندگی متعارف جامعه است.
بوهمی: فرد منتسب به زندگی بوهمی‌گرایانه.

آزادی تا سرحد مرگ می‌ترساندش: او خود را در فضا-زمان اتوکشیده‌ی سالن سخنرانی و مقالات هفتگی ایمن‌تر احساس می‌کند. او با زندان گشوده‌ی خود خوشحال است. زندانی که برای «منفعت» او سازماندهی شده است. اگرچه ابر خلاف اکثریت مردم [مجبور نیست تا کار را از اوقات فراغت جدا کند؛ او به اراده‌ی خود چنین می‌کند درحالی‌که ریاکارانه انزجار خود را نثار «دانشجویان درس‌خوان» و «انجمن‌های مطالعاتی» می‌کند. او هر نوعی از جداسازی را با اشتیاق در آغوش می‌گیرد و از جای گرم‌اش در کلوپ‌های مذهبی، هنری یا سیاسی درباره‌ی «دشواری‌های برقراری ارتباط» غرغر می‌کند.

او آن‌قدر احمق و رقت‌انگیز است که خودش را تسلیم روانشناسانی می‌کند که مکمل نیروی پلیس و گمارده‌ی گارد پیشروی سرکوب هستند؛ کلینیک‌های بهداشت روانی که توسط سازمان تعاونی دانشجویان اداره می‌شود، و آن را موفقیتی بزرگ در جهت اتحاد و پیشرفت اجتماعی دانشجویان می‌بینند. درست مثل آژنگ‌ها که با پای خودشان به استقبال تفنگ‌داران کورس رفتند و بعد، از آن صدای صاعقه‌وار و از این‌که مردان‌شان بر زمین می‌افتند شگفت‌زده شدند. دانشجویان نیز با «مشکلات‌شان» گله‌وار به سوی ایستگاه‌های پلیس روانکاو می‌روند که توسط پیشگامان سرکوب مدرن ایجاد شده‌اند و طبیعتاً به‌عنوان پیروزی بزرگی برای اتحادیه‌گرایی دانشجویان (unionism) تحسین می‌شوند.^(۸)

فقر واقعی زندگی روزمره‌ی دانشجو، جبران سریع و خیالی خود را در افیون کالاهای فرهنگی می‌یابد. در نمایشی فرهنگی است که او نقش عادت‌زده‌ی خود را به‌مثابه‌ی یک شاگرد وظیفه‌شناس ایفا می‌کند. اگرچه او به نقطه‌ی تولید نزدیک است اما دسترسی به حریم اندیشه برایش ممنوع است، بنابراین، او «فرهنگ مدرن» را همچون یک تماشاچی ستایشگر کشف می‌کند. هنر مرده است، اما دانشجو نکروفیلیایی است. او مشتری ثابت کلوپ‌های سینمایی و سالن‌های تئاتر است. با اجساد چشم‌چرانی می‌کند و از سوپرمارکت‌های فرهنگی تنقلات می‌خرد. در حال مصرف بی‌قیدوشرط، او تابع عنصر وجودی خویش است: او سند زنده اثبات تمام ابتذال بازاریابی آمریکایی است: یک

مصرف‌کننده‌ی انگشت‌نما، با میلی بی‌معنی برای رجحان مارک تجاری الف (برای مثال آلبر کامو) و تعصبی بی‌معنی نسبت به مارک ب (مثلاً سارتر).

و هنگامی که «خدایان» تولیدکننده و سازمان‌دهنده‌ی نمایش فرهنگی به هیأت انسان بر روی صحنه حاضر می‌شوند، دانشجو مخاطب اصلی و تماشاچی ایدئال آن‌ها است. دانشجویان گله‌وار در مبتذل‌ترین نمایشگاه‌ها شرکت می‌کنند. وقتی کشیش‌های کلیساهای رنگ‌ووارنگ، موعظه‌های چرند و بی‌نتیجه‌شان را ارائه می‌کنند (سمینارهای اندیشه‌ی «مارکسیستی» یا کنفرانس‌های روشنفکران کاتولیک) یا وقتی نخاله‌های ادبی جمع می‌شوند تا بر عجز خود شهادت دهند، چه کسانی جز دانشجویان سالن‌ها را پر می‌کنند؟ (به تازگی پنج‌هزار دانشجو در سمیناری با موضوع «امکانات ادبیات» شرکت کرده‌اند).

دانشجو، نفوذناپذیر در مقابل شور و شعف واقعی، در پی کسب هیجان از جدل میان ستارگان ناروشن‌فکر خود هستند: **آلتوسر، گارودی، بارت، پیکارد، لوفور، لوی استراوس، هالیدی، براسین...** و همچنین از میان ایدئولوژی‌های رقیب که مثل تمام ایدئولوژی‌ها طراحی شده‌اند تا مسائل واقعی را با خلق مسائلی دروغین پنهان کنند: **انسان‌گرایی، اگزیستانسیالیسم، علم‌گرایی، ساختارگرایی، سبیرنتیک‌گرایی، نقد نو، دیالکتیک طبیعت‌گرایی، فرافلسفه‌گرایی...**

او گمان می‌کند اگر آخرین کارگودار را دیده باشد یا آخرین جلد کتاب آرگومننتیست^(۱) را خوانده باشد، آوانگارد است. او آخرین ژست‌ها را به همان سرعتی کشف می‌کند که بازار بتواند نسخه‌های ازمدافئاده‌اش را جایگزین کند. برای او هر تغییر ظاهری یک انقلاب فرهنگی است. نگرانی اصلی او حفظ ژست فرهنگی است. او تمام نسخه‌های متون مهم و «دشوار» را (که فرهنگ توده آن‌ها را به سرعت رواج می‌دهد) مشتاقانه می‌خرد. از آنجاکه او حتی نمی‌تواند بخواند، خود را با خیره‌شدن به آن‌ها راضی می‌کند.

متون موردعلاقه‌اش برای «خواندن»، مطبوعاتی هستند که تلاش‌شان ارتقای دیوانه‌وار مصرف‌تازه‌های فرهنگی است. فرمان‌بردار همچون همیشه، دانشجو احکام صادره از سوی این مطبوعات را به‌مثابه‌ی راهنمای سلیقه‌ی خود می‌پذیرد. نوعاً او خواننده‌ی وسواسی

هفته‌نامه‌هایی چون *le Nouvel Observateur* و *l'Express* است. او عموماً احساس می‌کند که *Le Monde* (که سبک‌اش را کمی دشوار می‌یابد) یک روزنامه‌ی آرمانی است، و با چنین پشتوانه‌هایی است که امید دارد به درکی از جهان مدرن نائل آید و آگاهی سیاسی کسب کند.

در فرانسه بیش از هر جای دیگری، دانشجو تمایل دارد که سیاسی شود اما مشارکت سیاسی او همه به واسطه‌ی همان جامعه‌ی نمایش است. در حالی که در بقایای مندرس جنبش چپی چنگ می‌اندازد که بیش از چهل سال پیش به دست اصلاح‌طلبان «سوسیالیست» و ضدانقلاب استالینیست نابود شده بود، بار دیگر او به خاطر این جهل اعجاب‌انگیزش گناهکار است. راست‌ها از شکست جنبش کارگران آگاه‌اند، خود کارگران نیز (اگر چه با سردرگمی) از این شکست آگاه‌اند. اما دانشجویان همچنان سرخوشانه به سازماندهی تظاهراتی مشغول‌اند که دانشجویان و تنها دانشجویان را بسیج می‌کند. این است آگاهی سیاسی دروغینی که طبعاً دانشگاه‌ها را بدل می‌کند به بهشت موعودی برای بازی‌گردان‌های سازمان‌های بوروکراتیک روبه‌افول. برای آن‌ها برنامه‌ریزی گزینه‌های سیاسی دانشجویان یک بازی بچه‌گانه است. گه‌گاه تمایلاتی انحرافی و فریادهای «استقلال!» هم به گوش می‌رسد اما بعد از یک دوره‌ی مقاومت نمادین مخالفان دوباره در نوعی از وضعیت موجود ادغام می‌شوند. وضعیت موجودی که آن‌ها هرگز به شیوه‌ای رادیکال با آن به مخالفت برنخواستند^(۱). سازمان «جوانان انقلابی کمونیست» که نامش نمونه‌ی بارز یک تزویر ایدئولوژیک است (آن‌ها نه جوان هستند، نه انقلابی و نه کمونیست) به خاطر شورش علیه حزب کمونیست به خود می‌بالد اما در همان حال با شعار اسقف‌مابانه‌ی «صلح برای ویتنام» هم‌صدا می‌شود.

دانشجو به خاطر مخالفت‌اش با نظام کهنه‌ی «گولیست» به خودش می‌بالد. اما انتقادش را – بدون این‌که متوجه باشد – با تصدیق جنایاتی به مراتب بدتر، توجیه می‌کند (جنایات استالینیست‌هایی چون تالیاتی، گارودی، خروشچف، ماو...). جوانی او مترادف ساده‌لوحی‌ای هراس‌انگیز است و نگرش‌های او در واقعیت به مراتب کهنه‌تر از نگرش‌های

رژیم هستند. گولیست‌ها هر چه که می‌کنند، جامعه‌ی مدرن را آن قدر خوب درک کرده‌اند که بتوانند آن را رهبری کنند.

اما این تنها بخشی از ارتجاع دانشجویی است. او احساس اجبار می‌کند که درباره‌ی همه‌چیز نظراتی کلی داشته باشد تا جهان‌بینی را برای خودش دست‌وپا کند که به نیاز دانشجویی برای کنشگری و به بی‌قیدی خنثای او معنا ببخشد. در نتیجه، او به دام آخرین تلاش‌های تبلیغی کلیساها می‌افتد. او با شور و حرارت هجوم می‌برد تا لاشه‌ی گنبدیده‌ی خداوند را پرستش کند و تمام بقایای پوسیده‌ی ادیان پیشاتاریخی را گرمی دارد با این باور که این ادیان، او و زمانه‌ی او را غنا می‌بخشند. همراه با رقبا جنسی‌شان، آن پیرزن‌های کودن، دانشجوی طبقه‌های اجتماعی را شکل می‌دهد که بیشترین درصد عضویت در این آیین‌های باستانی را دارا است. در همه‌جا کشیش‌ها را کتک مفصلی زده و از بین برده‌اند. اما روحانیون در دانشگاه‌ها وقیحانه به فاسد کردن هزاران دانشجوی در مستراح‌های معنوی‌شان ادامه می‌دهند. ما باید جانب بی‌طرفی را حفظ کرده و اضافه کنیم که هستند دانشجویانی که در سطح روشنفکرانه‌ی قابل‌تحملی به سر می‌برند. آن‌ها بر تدابیر کنترلی چیره شده‌اند؛ تدابیری کنترلی که برای بررسی ظرفیت میان‌مایگی که مطلوب دیگران است طراحی شده‌اند. آن‌ها بر این تدابیر چیره شده‌اند به این دلیل ساده که سیستم را فهمیده‌اند، آن را نفرت‌انگیز دیده‌اند و خود را دشمن آن دانسته‌اند. آن‌ها درون سیستم هستند تا هر آنچه که می‌توانند را از سیستم پس بگیرند، به ویژه کمک هزینه‌های تحصیلی. درحالی‌که از این تناقض بهره‌برداری می‌کنند که به‌نوبه‌ی خود (لااقل فعلاً) حوزه‌ی کوچک «پژوهش» را (که به‌جای آن که در کنترل عقلانیت تکنوکراتیک باشد در اختیار دولت لیبرال است) تأمین می‌کند، آن‌ها با خونسردی و بی‌وس‌های شورش را در بالاترین سطح‌اش در خود حمل می‌کنند: تحقیر آشکار آن‌ها در قبال سازمان به همراه هوشیاری‌شان، آنان را قادر می‌سازد تا از نوکران سیستم، از حیث روشن‌بینی و از هر نظر دیگر، پیشی بگیرند. چنین دانشجویانی در بدل شدن به نظریه‌پردازان جنبش‌های انقلابی آینده هرگز شکست نخواهند خورد. چراکه به

خوبی بر این حقیقت آگاه‌اند که آنچه به آسانی از سیستم گرفته‌اند باید برای سرنگونی‌اش به کار برند.

دانشجو اگر قرار باشد شورش کند، ابتدا باید بر علیه دروس‌اش بشورد، اگرچه ضرورت این حرکت آغازکننده به‌گونه‌ای آگاهانه توسط دانشجو کمتر از یک کارگر احساس می‌شود. کارگر به‌طور غریزی بر علیه شرایط دشوار خود طغیان می‌کند. اما دانشجو همچون ژان لوک گدار و کوکاکولا محصول جامعه‌ی مدرن است، و تنها راه مبارزه با الیناسیون شدیدش مبارزه‌کردن با الیناسیون کل این جامعه است. آشکار است که دانشگاه تحت هیچ شرایطی نمی‌تواند به صحنه‌ی چنین مبارزه‌ای بدل شود. دانشجو تا زمانی که خود را تحت این عنوان تعریف می‌کند شبه‌ارزشی را تولید می‌کند که مانع از آگاهی او نسبت به محرومیت‌اش می‌شود. بهترین نقدی که می‌توان به زندگی دانشجویی داشت، اشاره به رفتار باقی نسل جوان است، که همین حالا شورش را آغاز کرده‌اند. سرکشی آن‌ها بدل به یکی از نشانه‌های مبارزه‌ای نوین و جسورانه علیه جامعه‌ی مدرن شده است.

فصل دوم:

این که نظریه در جستجوی تحقق خود در عمل باشد کافی نیست؛ عمل باید در جستجوی نظریه‌ی خود باشد

پس از دوره‌ی طولانی خوش‌خوایی و ضدانقلابی‌گری، به لطف جوانان به عنوان حاملان نوین و ویروس انقلاب، نشانه‌هایی از دوران نوین مبارزه، ظهور کرده است. اما جامعه‌ی نمایش در ترسیم تصویر خود و دشمنانش، دسته‌بندی‌های ایدئولوژیک خاص خودش را به جهان و تاریخ تحمیل می‌کند. جامعه‌ی نمایش با اطمینان خاطر هر آنچه را که رخ می‌دهد چنان می‌نمایاند انگار که بخشی از نظم طبیعی چیزهاست؛ و پیشرفت‌های حقیقی را که از نابودکردن این جامعه خبر می‌دهند به سطح مدهای نوظهور مصرفی تنزل می‌دهد. در واقع شورش جوانان علیه شیوه‌ی زندگی که به آن‌ها تحمیل شده است، منادی و مقدمه‌ی سرنگونی است که به سوی همه‌ی آنان که ناممکنی فزاینده‌ی زیستن را احساس می‌کنند، آغوش می‌گشاید؛ این مبارزه پیش‌درآمدی بر عصر نوین انقلاب است. اما ایدئولوژی حاکم و سخنگویان‌اش با روش‌های معمول واژگون‌سازی واقعیت، این جنبش تاریخی واقعی را به یک مقوله‌ی اجتماعی عادی تقلیل می‌دهند: ایده‌ی جوانی. هر شورش نوین جوانان همچون شورش ابدی جوانان نمایانده می‌شود؛ شورشی که در هر نسلی رخ می‌دهد و «آن‌گاه که جوانان درگیر جدیت کار و تولید شدند و اهداف ملموس و واقعی به آن‌ها داده شد» فروکش می‌کند. «شورش جوانان» بدل به یک موضوع داغ ژورنالیستی شده است. شورش برای ما نمایش داده می‌شود تا [با تماشای آن] شرکت‌کردن در آن را فراموش کنیم. در نمایش، انقلاب به یک انحراف اجتماعی – به عبارت دیگر، یک سوپاپ اطمینان –

بدل می‌شود تا نقش خود را در روان‌تر عملکرد سیستم ایفا کند. چنین انقلابی به جامعه اطمینان خاطر می‌دهد، چراکه همچون یک موضوع جنبی باقی می‌ماند، و در رسته‌ی معضلات بزرگسالی و بلوغ طبقه‌بندی می‌شود (چیزی قابل قیاس با «مسائل زنان» یا «مشکل نژادپرستی»). در واقعیت [و نه در جامعه‌ی نمایش] اگر چیزی به نام مشکل جوانان در سرمایه‌داری مدرن وجود دارد، بخشی از بحران کلی آن جامعه است. مسأله تنها این است که جوانان این بحران را هوشمندانه و با بیشترین شدت حس می‌کنند (و نه تنها حس می‌کنند، بلکه می‌کوشند آن را ابراز کنند).

نسل جوان یکی از ناب‌ترین محصولات جامعه‌ی مدرن است، چه ادغام‌شدن در ساختار نوسرمایه‌داری را برگزیند و چه رادیکال‌ترین شکل مخالفت با آن را. آنچه غیرمنتظره است شورش جوانان نیست بلکه رخوت بزرگترهاست. اما پاسخ در تاریخ است نه در بیولوژی: نسل پیشین در میان انواع شکست‌ها زندگی کردند و قربانی دروغ‌های شرم‌آور و ازهم‌پاشیدگی جنبش انقلابی بودند.

«جوانی» در ذات خود یک اسطوره‌ی تبلیغاتی است مرتبط با شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری و به‌مثابه‌ی تجلی پویایی آن. این برتری گمراه‌کننده‌ی جوانی همراه با ترمیم اقتصادی بعد از جنگ جهانی دوم آغاز شد و پیامد ورود توده‌ی مصرف‌کننده به بازار مصرفی تازه و مطیع‌تر بود که مصرف‌کننده را قادر می‌ساخت تا از طریق جامعه‌ی نمایش هویت خود را بسازد. اما ایدئولوژی رسمی یک بار دیگر خود را در تضاد با واقعیت اقتصادی اجتماعی می‌بیند (که از این ایدئولوژی پیشی گرفته است)؛ و بی‌شک این جوانان هستند که میل مقاومت‌ناپذیر خود به زیستن را ابراز می‌کنند. آن‌ها هستند که به‌طور خودجوش علیه ملال روزمره و زمان مرده‌ای قیام می‌کنند که دنیای کهنه (به‌رغم تمام مدرن‌سازی‌هایش) همچنان در کار تولید آن است. بخشی از این جوانان شورشی طردکردن محض و نهیلیستی این جامعه را نمایندگی می‌کنند، بدون آگاهی از این دورنما که جایگزین کردن بدیلی برای این جامعه امکان‌پذیر است. چنین دورنمایی [یافتن بدیلی برای این جامعه] اکنون در سرتاسر جهان

دنبال می‌شود. اما این دورنما باید به انسجام یک نقد تئوریک و سازماندهی عملی چنین انسجامی نائل شود.

در ابتدایی‌ترین سطح، «دشنام‌دهندگان» در سرتاسر جهان و با آشکارترین شکل، خشونت امتناع خود را از همراه شدن با این جامعه ابراز می‌کنند. اما انتزاعی بودن این امتناع، به آن‌ها هیچ امکانی برای فرار از تضادهای سیستمی که خود محصول معکوس آن هستند، نمی‌دهد. دشنام‌دهندگان، محصول تمام ابعاد نظم اجتماعی معاصر هستند: شهرنشینی، زوال ارزش‌ها، گسترش روزافزون فراغت ملال‌آور مصرف‌کننده، گسترش کنترل پلیسی بر تمام ابعاد زندگی روزمره و نجات اقتصادی هسته‌ی خانواده که تمام معنای خود را از دست داده است. آن‌ها با کار مخالفت می‌کنند، اما کالاها را می‌پذیرند. آن‌ها هرآنچه را که نمایش به آن‌ها عرضه می‌کند می‌خواهند و همین حالا هم می‌خواهند، اما از عهده‌ی مخارج‌اش برنمی‌آیند. این تضاد بنیادین تمام وجود آن‌ها را تحت سلطه گرفته است، و به آن‌ها اجازه نمی‌دهد تا حقیقتاً آزادانه از وقت خود استفاده کنند، خود را ابراز کنند و نوعی اجتماع به وجود بیاورند. (خرده‌اجتماعات آن‌ها گونه‌ای بدوی‌گرایی را در حاشیه‌ی جامعه‌ی مدرن بازآفرینی می‌کنند، و فقر این بدوی‌گرایی به طرز اجتناب‌ناپذیری سلسله‌مراتب را درمیان گروه بازآفرینی می‌کند. این سلسله‌مراتب که تنها از طریق جنگ با گروه‌های دیگر می‌تواند خود را محقق کند، تمام این گروه‌ها و تک‌تک اعضای آن‌ها را منزوی می‌کند).

برای گریز از این تضاد، دشنام‌دهنده یا باید خود را به کار کردن تسلیم کند تا بتواند خرید کند - برای چنین سرانجامی تمام بخش تولید وقف این شده است که او را مسحور مصرف‌گرایی کند (موتورسیکلت، گیتار الکتریک، لباس، صفحه موسیقی و غیره) - یا اینکه مجبور است به قوانین کالایی حمله کند، چه به شیوه‌ای ابتدایی یعنی از طریق دزدی، و چه به شیوه‌ای آگاهانه یعنی با پیشروی به سوی نقدی انقلابی از جهان کالا.

مصرف، رفتار این شورشیان را «تلطیف» می‌کند و شورش‌شان به قالب سازشکاری بدتری فروکش می‌کند. برای دشنام‌دهندگان تنها دو آینده محتمل است: بیدار کردن آگاهی انقلابی یا اطاعت کورکورانه در کارخانه‌ها.

پرووها^۵ (Provos) اولین فراروی از تجربه‌ی دشنام‌دهندگان هستند، نخستین سازمان برای بیان سیاسی [دشنام‌دهندگان]. آن‌ها از دل مواجهه‌های برخاسته‌اند میان پسمانده‌های هنر تجزیه‌شده که به دنبال کار می‌گردند و خیل شورشیان جوانی که به دنبال راهی برای بیان خود هستند. سازمان آن‌ها هر دو طرف را قادر می‌سازد تا به نوع جدیدی از منازعه دست بیابند. «هنرمندان» ایده‌های معدودی در باب بازی ارائه می‌دهند که هنوز کاملاً رمزگذاری شده و ملمس به ملمس‌های از جامه‌های ایدئولوژیک هستند؛ شورشیان جوان هیچ چیز برای ارائه ندارند جز خشونت یاغی‌گری‌شان. از همان ابتدا این دو تمایل مجزا از یکدیگر باقی می‌مانند؛ توده‌های فاقد نظریه خود را تحت زعامت محفل کوچکی از رهبرانی مشکوک می‌یابند که تلاش کرده‌اند تا «قدرت» خود را با جعل یک ایدئولوژی پرووتاریایی^۶ حفظ کنند. اصلاحات نئوآرتیستی این رهبران از امکان این که خشونت دشنام‌دهندگان به سطح ایده‌ها گسترش یابد و به این وسیله از هنر پیشی بگیرد، جلوگیری می‌کند. پرووها سیمای آخرین اصلاحات مولود کاپیتالیسم مدرن هستند: اصلاحات زندگی روزمره. درحالی که هیچ چیز کمتر از یک انقلاب بی‌وقفه قادر به تغییر زندگی نیست، رهبران پرووها – همچون برنشتاین و رویای او از تغییر شکل تدریجی کاپیتالیسم به سوسیالیسم از طریق اصلاحات – اعتقاد دارند که اصلاحاتی معدود می‌تواند زندگی روزمره را تغییر دهد. با انتخاب از هم‌گسیختگی، پرووها در نهایت تمامیت [وضع موجود] را می‌پذیرند. رهبران پرووها برای ایجاد پایگاهی برای خود، ایدئولوژی مضحک «پرووتاریا» را جعل می‌کنند (آش شله‌قلمکاری هنری-سیاسی پخته‌شده از پسمانده‌های کپک‌زده‌ی ضیافتی که آن را هرگز نشناخته‌اند). «پرووتاریا» نوین در تضاد با پرولتاریایی قرار دارد که به ظاهر «منفعل» و

^۵ جنبش پرووها یک جنبش هلندی در اواسط دهه‌ی شصت بود که بر تاکتیک تحریک مسالمت‌آمیز مراکز قدرت به اعمال خشونت متمرکز بود. این گروه را در زیرمجموعه‌ی گروه‌های آنارشیزم می‌توان دسته‌بندی کرد که تأثیر بسیاری بر جنبش هیپی و بیبی داشت. این گروه با اجراهای هپنینگ معروف خود شناخته‌شده هستند. از جمله جعل سخنرانی ملکه جولیان که در آن او توبه کرده و خود را یک آنارشیزم می‌خواند. همچنین، پروژه‌ی ناکام ریختن ال.اس.دی در مخزن آب شهری. م

^۶ ترکیب پروو و پرولتاریا؛ مفهومی که پرووها برای تبیین ایدئولوژیک طبقه‌ی خود استفاده می‌کردند. م

«بورژوازی‌سازی» شده است (حرف‌هایی که ورد زبان تمام ابلهان این قرن است). از آنجا که پرووها از تغییری فراگیر مایوس شده‌اند، از تنها نیرویی که قادر است تا این تغییر را محقق کند نیز مایوس هستند. پرولتاریا موتور جامعه‌ی کاپیتالیستی است و از همین رو تهدیدی مرگبار [برای جامعه کاپیتالیستی] است: همه‌چیز (احزاب، اتحادیه‌های بوروکراتیک، پلیس و استعمار تمامیت زندگی این طبقه) به‌گونه‌ای طراحی شده‌اند تا این طبقه را سرکوب کند چراکه [پرولتاریا] تنها نیروی واقعاً تهدیدکننده است. پرووها از این مسائل هیچ نفهمیده‌اند، آن‌ها قادر به نقد نظام تولید نیستند و به همین خاطر زندانیان این سیستم باقی می‌مانند. وقتی شورش کارگران علیه اتحادیه‌ها الهام‌بخش پرووها می‌شود تا به خشونت مستقیم این شورش‌ها بپیوندند، رهبران مشوش و سردرگم آنها مطلقاً از جنبش عقب می‌مانند و چاره‌ای ندارند جز این که «فراط‌گرایی» را محکوم کرده و دعوت به مبارزه‌ی مسالمت‌آمیز کنند. این رهبران که برنامه‌شان تحریک حکومت برای آشکار کردن چهره‌ی سرکوبگرش بوده است در آخر گله می‌کنند که توسط پلیس تحریک شده‌اند. آن‌ها از طریق رادیو از شورشیان جوان می‌خواهند تا بگذارند رهبران «پرووها» آن‌ها را رهبری کنند؛ همان رهبرانی که بارها نشان داده‌اند که «آناشیسیم» گنگ و بی‌معنایشان چیزی جز یک دروغ نیست. برای رسیدن به نقدی انقلابی، بدنه‌ی «پرووها» باید اول علیه رهبران خود شورش کند. به این معنا که خود را با نیروهای انقلابی پرولتاریا متصل کنند و افرادی چون کنستانت و دو وری (De Vried) (که اولی نقاش رسمی دربار هلند است و دومی کاندیدای شکست‌خورده‌ی پارلمان که پلیس انگلستان را تحسین می‌کند) را رها کنند. تنها از این طریق است که «پرووها» می‌توانند به آن منازعه‌ی معتبر مدرنی متصل شوند که امروز خودشان یکی از جلوه‌های ناتوان آن هستند.

دانشجویان آمریکا با شورش علیه رشته‌های مطالعاتی‌شان به‌طور مستقیم جامعه‌ای را که به این رشته‌ها نیاز دارد به پرسش کشیده‌اند و در شورش‌شان (در برکلی و هر جای دیگر) علیه سلسله‌مراتب دانشگاه، از همان ابتدا خود را به‌مثابه‌ی شورشی علیه تمام نظام اجتماعی مبتنی بر سلسله‌مراتب و دیکتاتوری اقتصاد و دولت بیان می‌کنند.

با امتناع از پذیرش مشاغل و پست‌های رسمی مرتبط با رشته‌های تخصصی‌شان، دانشجویان آمریکا نظام تولیدی را که تمام فعالیت‌ها و تولیدات‌اش را از تولیدکنندگان‌شان بیگانه می‌کند، عمیقاً به پرسش می‌کشند. جوانان شورشی آمریکا در حال حاضر به دنبال یک تبدیل منسجم انقلابی از درون «جامعه‌ی مرفه» آمریکا می‌گردند. بدبختانه، آن‌ها به‌طور گسترده بر دو مسأله‌ی نسبتاً تصادفی در بحران آمریکا متمرکز شده‌اند - جنبش سیاهان و ویتنام - و سازمان‌های کوچک «چپ‌نو» گرفتار این معضل هستند. شکل‌بندی آن‌ها نشان از مبارزه برای یک دموکراسی حقیقی دارد، اما ضعف در محتوای براندازانه‌شان آن‌ها را در تناقض‌هایی خطرناک گرفتار می‌کند. به‌خاطر کم‌دانشی سیاسی و تصورات ناشیانه درباره‌ی آنچه در دنیا در حال وقوع است، دشمنی این جوانان با سیاست‌های کهنه‌ی سازمان‌های چپ سنتی به‌سادگی بدل به پذیرش غیرعمدی همان سیاست‌ها خواهد شد. مخالفت انتزاعی با جامعه‌شان آن‌ها را به‌سوی تحسین و حمایت از شاخص‌ترین دشمنان آن جامعه سوق می‌دهد: بوروکراسی‌های «سوسیالیستی» چین و کوبا. گروهی مانند «جنبش خیزش جوانان» می‌تواند در آن واحد دولت را محکوم و «انقلاب فرهنگی»ی را تحسین کند که توسط هیولوارترین نظام بوروکراتیک در عالم، یعنی چین به رهبری مائو، مستقر شده است. این شبه‌آزادی‌خواهان و سازمان‌های فاقد رهنمود، به‌واسطه‌ی فقدان محتوا، مدام در خطر لغزیدن به دام ایدئولوژی «پویش درون‌گروهی» یا گرفتارآمدن در جهان بسته‌ی سکتاریسم هستند. گستردگی مصرف مواد مخدر، جلوه‌ای از فقر واقعی و اعتراض به این فقر واقعی است: این جستجویی مغالطه‌آمیز برای آزادی در جهانی فاقد آزادی است؛ نوعی نقد دینی جهانی که هم‌اکنون از دین پیشی گرفته است. تصادفی نیست که مخدر در فضای نسل بیت (این جناح راست شورش جوانان) این‌قدر رایج است، در این فضا سرپیچی از ایدئولوژی با پذیرش مضحک‌ترین خرافات همراه است (ذن، معنویت‌گرایی، عرفان «کلیسای نوین» و لاشه‌های پوسیده‌ی دیگری چون گاندی‌گرایی و انسان‌گرایی). دانشجویان آمریکا در جستجوی‌شان برای یک برنامه‌ی انقلابی همان اشتباه پرووها را مرتکب می‌شوند و خود را «استثمارشده‌ترین طبقه‌ی جامعه» معرفی می‌کنند؛ آن‌ها باید

این نکته را درک کنند که آرمان‌هایشان با آرمان‌های همه‌ی آن‌هایی که قربانی برده‌داری کالا و سرکوب عمومی هستند هیچ تفاوتی ندارد.

در بلوک شرق نیز انحصارطلبی بوروکراتیک، شبیه‌سازی نیروهای مخالف خود را آغاز کرده است. شورش جوانان در بلوک شرق بسیار قدرتمند است، اما کسب هر اطلاعاتی درباره‌ی آن تنها از طریق اتهام‌زنی‌های رسانه‌های رسمی به این شورش‌ها و اقدامات پلیس برای کنترل آن‌ها امکان‌پذیر است. ما از این منابع خبری درمی‌یابیم که این جوانان دیگر به اخلاقیات و نظام خانواده (که در شرق هنوز به نفرت‌انگیزترین شکل بورژوازی آن وجود دارد) «احترام نمی‌گذارند» و خود را وقف «عیاشی» کرده‌اند، کار نمی‌کنند و از کنترل پلیسی احزاب خارج شده‌اند. شوروی یک وزارتخانه‌ی ویژه با هدف مبارزه با این تخلفات دایر کرده است.

همراه با این شورش‌های پراکنده، یک منازعه‌ی منسجم‌تر و فرمول‌بندی‌شده‌تر در جستجوی اعلام موجودیت است؛ گروه‌ها و نشریات زیرزمینی بسته به نوسانات سرکوب پلیس ظهور می‌کنند و ناپدید می‌شوند. تا به امروز مهم‌ترین کنش آن‌ها «نامه‌ی سرگشاده به حزب کمونیست لهستان» توسط دو جوان لهستانی کورن و مادژلوسکی بوده است. این نامه به صراحت بر ضرورت «از میان برداشتن روابط تولید و روابط اجتماعی فعلی» تأکید کرده و اعلام می‌کند برای تحقق این هدف «انقلاب، اجتناب‌ناپذیر» است. روشنفکران بلوک شرق به دنبال تشریح و آگاهانه‌کردن نقدی هستند که کارگران برلین شرقی، ورشو و بوداپست هم‌اکنون [در مبارزه‌ی خود علیه احزاب کمونیست] آن را به واقعیت بدل کرده‌اند: نقدی پرولتاریایی از قدرت طبقه بوروکرات. این قیام هم‌اکنون در موقعیتی است که مجبور است با یک حمله‌ی سریع معضلات واقعی را ایجاد و حل کند. در دیگر کشورها مبارزه امکان‌پذیر اما هدف نامشخص است. در بلوک شرق مبارزه به دور از توهمات است و هدف‌ها معلوم هستند. مسأله تنها ایجاد اشکالی از مبارزه است که بتوانند راه را در جهت تحقق اهدافشان هموار سازند.

شورش جوانان در انگلستان اولین جلوه‌ی سازمان‌یافته‌ی خود را در جنبش ضد بمب یافت. این مبارزه‌ی جزئی، حول محور برنامه‌ی «کمیت‌هی صد» شکل گرفت که توانست سیصد هزار نفر را به خیابان‌ها بکشاند و آکسیون بی‌نهایت زیبای خود را در بهار ۱۹۶۳ با جنجال «جاسوسان صلح» به ثمر رساند^(۱۱). این شورش به خاطر فقدان دورنمای رادیکال، به طرز اجتناب‌ناپذیری عقب‌گرد کرد و توسط بازی‌گردان‌های سیاسی سنتی و صلح‌طلب‌ها مصادره شد. با این حال، کهنگی انگلیسی که زندگی در انگلستان را در کنترل خود دارد نتوانسته است در مقابل حمله جهان مدرن مقاومت کند؛ تجزیه‌ی پرشتاب ارزش‌های سکولار، جامعه را آستان تمایلات انقلابی در نقد تمام وجوه زندگی متداول کرده است^(۱۲). مبارزات جوانان انگلستان باید با مبارزات طبقه‌ی کارگر پیوند پیدا کند که با ضربه‌ی گربه‌ی وحشی^۷ (Wildcat Strikes) همچنان یکی از مبارزترین جبهه‌ها در جهان هستند. پیروزی این دو جریان مبارزه، تنها در گروهی ایجاد یک دورنمای مشترک است. سقوط حزب کارگر [حزب حاکم] نیز می‌تواند در شکل‌گیری این اتحاد سودمند باشد. رویارویی‌های این کارگران با پلیس همراه با انفجار دینامیت است که در مقایسه با آن، شورش‌های پرووها بازی بچه‌گانه به نظر می‌رسند. فقط از این طریق است که یک جنبش انقلابی واقعی می‌تواند ظهور کند و به نیازها پاسخی عملی بدهد.

ژاپن تنها کشور پیشرفته‌ی صنعتی است که در آن اتحاد دانشجویان و کارگران رادیکال به وقوع پیوسته است.

«زنگاکورن»، سازمان معروف دانشجویان انقلابی و «لیگ کارگران مارکسیست جوان» دو سازمان عمده‌ای هستند که بر اساس موقعیت مشترک «لیگ کمونیست انقلابی» را به وجود آورده‌اند. این اتحاد از پس معضلات سازماندهی انقلابی برآمده است و به‌طور هم‌زمان به جنگ کاپیتالیسم غربی و بوروکراسی کشورهای به‌اصطلاح سوسیالیستی می‌رود. این

^۷ کنشگری ضربتی به سبک گربه‌ی وحشی (Wildcat Strike Action) یا ضربه‌ی گربه‌ی وحشی (Wildcat Strike)، به اقدامی از سوی کارگران اتحادیه‌ای گفته می‌شود که بدون اجازه‌ی رهبری اتحادیه انجام شده باشد. به این نوع از اقدام «کنش صنعتی غیررسمی» (unofficial industrial action) نیز گفته می‌شود. م

سازمان هم‌اکنون هزاران دانشجو و کارگر را در یک ساختار دموکراتیک و بدون سلسله‌مراتب سازماندهی کرده است؛ به طوری که تمامی اعضا در همه‌ی فعالیت‌های سازمان مشارکت دارند. این انقلابیون ژاپنی، نخستین نمونه در جهان هستند که مبارزات سازمان‌یافته‌ی گسترده را به نام یک برنامه‌ی پیشرفته‌ی انقلابی و با مشارکت چشمگیر توده‌ها به پیش می‌برند. در تظاهرات‌های پی‌درپی، هزاران کارگر و دانشجو به خیابان‌ها می‌ریزند تا مبارزه‌ای خشونت‌بار را علیه پلیس ژاپن پی بگیرند. باین حال، «لیگ کمونیست انقلابی» فاقد تحلیلی کامل و انضمامی از نظام‌هایی است که با این خشونت به جنگ آن‌ها رفته است. آن‌ها باید ماهیت استثمار بوروکراتیک را تبیین کنند، همانطور که باید ویژگی‌های کاپیتالیسم مدرن، نقدشان از زندگی روزمره و جامعه‌ی نمایش را به صراحت فرمول‌بندی کنند. «لیگ کمونیست انقلابی» همچنان که یک سازمان انقلابی پیشرو است، وارث بهترین خصیصه‌های سازمان‌های پرولتاریایی کلاسیک نیز هست. این گروه در حال حاضر مهم‌ترین سازمان انقلابی در جهان است و از این رو باید به مرکز مباحث و مقتدای جهانی نقد نوین انقلابی بدل شود.

فصل سوم:

برای خلق موقعیتی که نهایتاً برگشت‌ناپذیر باشد

«پیشرو بودن یعنی همگام‌شدن با واقعیت.» (انترناسیونال موقعیت‌گرا، شماره ۸).

نقد رادیکال دنیای مدرن اکنون باید جامعیت را به عنوان موضوع و هدف مقابل روی خود داشته باشد. چنین نقدی باید مرتبط با گذشته‌ی واقعی جهان، واقعیت فعلی و دورنماهای تغییر آن شکل بگیرد. ما نمی‌توانیم تمام حقیقت دنیای کنونی را درک کنیم، همچنین نمی‌توانیم پروژه‌ی سرنگونی کامل آن را فرمول‌بندی کنیم، مگر این‌که قادر باشیم تاریخ پنهان جهان را آشکار کنیم و تاریخ تمام جنبش‌های انقلابی بین‌المللی که یک قرن پیش توسط پرولتاریای غرب آغاز شد را موضوع یک بررسی موشکافانه‌ی انتقادی قرار دهیم. «این جنبش علیه تمام سازمان جهان‌کهنه، مدت‌ها پیش به پایان رسید» (انترناسیونال موقعیت‌گرا، شماره ۷). جنبش شکست خورد. آخرین نمود تاریخی‌اش انقلاب کارگری اسپانیا بود که در مه ۱۹۳۷ در بارسلونا شکست خورد. اما «پیروزی‌ها» و «شکست‌ها»ی رسمی‌اش باید از منظر پیامدهای نهایی‌شان قضاوت شوند و حقایق اصلی این انقلاب روشن شود. به این معنا، ما با این گفته‌ی کارل لیبکنشت^۸ در روز قتل‌اش

^۸ کارل لیبکنشت (Karl Liebknecht) یکی از معدود سوسیالیست‌های آلمان بود که با جنگ جهانی اول مخالفت کرد. او و رُزا لوکزامبورگ در سال ۱۹۱۶ لیگ اسپارتاکوس را پایه‌گذاری کردند و هردو در پی شورش اسپارتاکیست‌ها در ۱۹۱۹ کشته شدند. م

موافقیم که «بعضی شکست‌ها پیروزی واقعی‌اند، درحالی‌که بعضی پیروزی‌ها از هر شکستی شرم‌آورتر هستند.» بنابراین، اولین شکست بزرگ قدرت پرولتاریا، «کمون پاریس»، در واقعیت اولین پیروزی بزرگ بود که در آن پرولتاریا برای نخستین بار توانایی تاریخی‌اش در اداره‌ی تمام‌وجوه زندگی به شیوه‌ای آزادانه را آشکار کرد. درحالی‌که «پیروزی بزرگ» انقلاب بلشویک در نهایت به فاجعه‌بارترین شکست بدل شد.

پیروزی بلشویکی همزمان بود با پیروزی جنبش بین‌المللی ضدانقلاب که کار خود را با درهم‌شکستن اسپارتاکیست‌ها توسط «سوسیال‌دموکراسی» آلمانی آغاز کرد. همزمانی پیروزی بلشویک‌ها و اصلاح‌طلبان از اختلاف ظاهری آن‌ها فراتر می‌رود، چرا که نظم بلشویکی تبدیل به واریاسیون جدیدی از نظم کهنه شد. نتایج «ضدانقلاب» روسیه به‌لحاظ داخلی استقرار و گسترش شکل جدیدی از استعمار، و به لحاظ خارجی تشکیل انترناسیونال کمونیستی بود که تمام شاخه‌هایش فقط در خدمت هدف بازتولید و دفاع از مدل بولشویکی بودند. سرمایه‌داری در نسخه‌ی بوروکراتیک و بورژوازی آن، بر روی اجساد ملوانان کرونشتاد، دهقان‌های اوکراین، کارگران برلین، کی‌ئل، تورین، شانگهای و بالاخره بارسلونا، شانس دوباره‌ای برای بقا یافت.

انترناسیونال سوم که به ظاهر از سوی بلشویک‌ها برپا شده بود تا در مقابل اصلاحات منحط سوسیال‌دموکرات‌های انترناسیونال دوم بایستد و پرولتاریای پیشرو را در قالب «حزب کمونیست انقلابی» متحد کند، بیشتر در خدمت منافع مؤسسان‌اش بود و هرگز و در هیچ کجا انقلابی سوسیالیستی را به ثمر نرساند. در واقع، انترناسیونال سوم اساساً ادامه‌ی انترناسیونال دوم بود. مدل روسی به سرعت به کارگران غرب تحمیل شد و از آن پس تحول همه‌ی آن‌ها به‌سوی یک مدل واحد بود. دیکتاتوری بوروکراسی، این طبقه‌ی حاکم نوین، پژواک خود را در به‌انقید کشیدن توده‌های عظیم کارگران کشورهای دیگر یافت؛ آن هم به نفع بوروکرات‌های اتحادیه‌های کارگری که منافع‌شان به‌طرز آشکاری با اعضای عادی همین اتحادیه‌ها در تناقض بود. از یک سو هیولای استالینیسیم آگاهی طبقه‌ی کارگر را افسون می‌کرد؛ از سوی دیگر کاپیتالیسم که در حال بوروکراتیزه‌شدن و گسترش فزاینده

بود، بحران‌های درونی‌اش را پشت سر می‌گذاشت و با افتخار این پیروزی جدیدش را همچون پیروزی جاودانه اعلام می‌کرد. به‌جای همان گوناگونی‌ها و مخالفت‌های ظاهری، حالا یک فرم اجتماعی بر جهان سلطه دارد. اصول جهان کهنه همچنان به اداره‌ی جهان مدرن ادامه می‌دهند: سنت نسل‌های مرده همچنان بر اذهان زنده‌گان سنگینی می‌کند. مخالفت با چنین جهانی از درون آن و به‌وسیله‌ی سازمان‌های به‌اصطلاح انقلابی، چیزی جز یک مخالفت ظاهری نیست. چنین شبه‌مخالفت‌هایی یعنی ترویج بدترین سردرگمی‌ها و مطالبه‌ی ایدئولوژی‌های جزمی که در نهایت به استحکام نظم مسلط کمک می‌کند. اتحادیه‌های کارگری و احزاب سیاسی که توسط طبقه‌ی کارگر ساخته شدند تا رهایی آن‌ها را محقق سازند، امروز بدل شده‌اند به سوپاپ اطمینان حاکمیت، به مکانیسم‌های تنظیم سیستم و به بخشی از اموال خصوصی رهبران که از این احزاب و اتحادیه‌ها همچون مسیری برای رسیدن به پست‌های کلیدی در طبقه‌ی حاکم استفاده می‌کنند. برنامه‌ی احزاب و اتحادیه‌ها ممکن است رنگ و بویی از عبارات «انقلابی» داشته باشند اما عمکردشان در همه‌جا نهایتاً اصلاح‌طلبانه است. (از این گذشته، اصلاح‌طلبی‌شان هم بی‌معناست چراکه کاپیتالیسم خود به‌طور رسمی بدل به اصلاح‌طلب شده است.) هر کجا، حتی در کشورهای عقب‌مانده‌تر از روسیه‌ی ۱۹۱۷، که احزاب به قدرت رسیده‌اند، تنها مدل استالینیستی ضدانقلاب تمامیت‌خواه را بازتولید کرده‌اند^(۱۳). در همه‌جا این احزاب بدل شده‌اند به مکمل ثابت و ضروری برای این‌که کاپیتالیسم بروکراتیزه خودش را تعدیل کند^(۱۴)؛ احزاب چیزی نیستند جز اپوزیسیونی نمادین برای حفظ اومانیزم پلیسی کاپیتالیسم.

برعکس توده‌های کارگران، احزاب، مدافعان بی‌اشتباه و بی‌قیدوشرط ضدانقلاب بوروکراتیک و مأموران مطیع سیاست خارجی‌اش هستند. احزاب که برای جاودانه‌ساختن دیکتاتوری جهانی اقتصاد و دولت بی‌وقفه در تلاش‌اند، حامل بزرگترین دروغ در جهان دروغ‌ها هستند. به تعبیر موقعیت‌گرایان، «نظام سلطه‌ی جهانی که به‌سوی خود – تعدیلی تمامیت‌خواهانه متمایل است، فقط در ظاهر از سوی اشکال دروغین اپوزیسیون (نیروهایی غیرواقعی که در

درون ساحت نظام گیر کرده‌اند و در نتیجه تنها به تقویت نظام سلطه کمک می‌کنند) مورد حمله قرار می‌گیرد. شبه‌سوسیالیسم بوروکراتیک چیزی نیست جز پرآب‌ورنگ‌ترین تغییر قیافه‌ی جهان کهنه‌ی سلسله مراتب و استثمار.»

اصول تشکیلاتی دانشجویان چیزی نیست جز تقلید مضحکی از یک مضحکه؛ تقلیدی بی‌فایده و مسخره از اصول تشکیلاتی منحن اتحادیه‌های کارگری.

اعلام برانیت نظری و عملی از استالینیسیم در تمامی اشکال‌اش باید نقطه‌ی مشترک اساسی تمام سازمان‌های انقلابی آینده باشد. واضح است که در فرانسه، به عنوان مثال، که عقب‌ماندگی اقتصادی آگاهی از بحران را به تعویق انداخته است، جنبش انقلابی تنها بر جسد استالینیسیم می‌واند از نو متولد شود. استالینیسیم باید نابود شود. این جمله باید به شعار مدام و همیشگی آخرین انقلاب پیشاتاریخی بدل شود.

چنین انقلابی باید یک بار و برای همیشه از پیشاتاریخ خود جدا شود و شعر خود را تمام‌وکمال از آینده بیرون بکشد. گروهک‌های «شبه نظامی» که مدعی نمایندگی «میراث راستین بولشویسم» هستند، چیزی جز اصواتی از ته قبرها نیستند و به‌هیچ‌وجه نمی‌توانند پیش‌قراول آینده باشند. این عتیقه‌ها که از کشتی شکسته‌ی «انقلابی خیانت‌شده» می‌آیند همواره از شوروی دفاع می‌کنند؛ و همین نشان رسوای خیانت آن‌ها به انقلاب است. آن‌ها بیرون از کشورهای معروف توسعه‌نیافته (که در آن‌ها برای تقویت همین توسعه‌نیافتگی تلاش می‌کنند) به دشواری می‌توانند توهمات خود را ادامه دهند. از مجله‌ی «پارتیزان‌ها» (آرگان جریان‌های استالین-تروتسکیست)^(۱۵) گرفته تا تمام جریان‌ها و شبه‌جریان‌هایی که درون و بیرون از انترناسیونال چهارم همچنان بالای جسد تروتسکی جر و بحث می‌کنند، همه از یک ایدئولوژی انقلابی واحد تبعیت می‌کنند که در فهم جهان مدرن ناتوانی‌های نظری و عملی مشخصی دارد. چهل سال ضدانقلاب آن‌ها را از انقلاب جدا کرده است. از آنجاکه حالا سال ۱۹۲۰ نیست، این جریانات تنها می‌توانند در اشتباه باشند (کم‌اینکه در همان ۱۹۲۰ هم در اشتباه بودند).

انحلال گروه «ولتراچپ» **سوسیالیسم یا توحش** و تجزیه‌اش به دو انشعاب «کاردان‌نیست» - مدرنیست» و «مارکسیست سنتی» خود دلیل محکمی بر این ادعا است که هیچ انقلابی بیرون از امر مدرن ممکن نیست و هیچ اندیشه‌ی مدرنی هم بدون بازآفرینی نقد انقلابی امکان‌پذیر نخواهد بود (**انترناسیونال موقعیت‌گرا**، شماره ۹). هرگونه جدایی میان این دو ویژگی به‌طرز اجتناب‌ناپذیری به عقب‌گردی به موزه‌ی پیشاتاریخ انقلاب یا مستحیل شدن در مدرنیسم نظام سلطه یا همان ضدانقلاب مسلط منجر خواهد شد: [نمونه‌اش سازمان‌های] صدای کارگران یا آرگومنتز.

همین امر در مورد بسیاری از گروه‌های آنارشیستی نیز صادق است. آن‌ها هیچ ندارند جز ایمانی رقت‌انگیز به یک پرچسب ایدئولوژیک، «آنارشی»، که خود را ذیل آن دسته‌بندی کرده‌اند. [نمونه‌اش] مجله‌ی تأسفبار/لوموند/لیبرتار، که آشکار است توسط دانشجویان سردبیری می‌شود و به درجه‌ای باورنکردنی از سردرگمی و حماقت ناآل گشته است.

نظام اجتماعی مسلط، که به مدرنیزه کردن مداوم خود می‌بالد، اکنون باید با حریفی هم‌وزن خود مواجه شود: مخالفتی به‌همان اندازه مدرنیزه‌شده که خود این نظام مسلط در حال تولید آن است^(۱۶). بگذارید مرده را مرده دفن کند. رازدایی‌های عملی جنبش [انقلابی] تاریخی، دارند از روح جن‌زده‌ی آگاهی انقلابی دفع شیاطین می‌کنند: انقلاب زندگی روزمره با انبوهی از وظائف مواجه است. انقلاب و زندگی‌ای که نوید می‌دهد هر دو باید از نو ساخته شوند.

اگر هنوز پروژه‌ی بنیادین انقلاب (انحلال جامعه‌ی طبقاتی) بدون تغییر باقی مانده است، به این دلیل است که شرایطی که به این پروژه ضرورت می‌بخشد هنوز در هیچ کجای جهان به‌گونه‌ای رادیکال تغییر نکرده است. باین‌حال، این پروژه باید با انسجام و رادیکالیته‌ای تازه و با پندگرفتن از اشتباهات انقلاب‌های پیشین دوباره احیا شود؛ به‌طوری‌که دوباره تحقق نصفه‌ونیمه‌ی آن منجر به جداسازی جدیدی در جامعه نشود.

از آنجاکه نبرد میان سیستم و پرولتاریای نوین تنها می‌تواند نبردی «تمام عیار» باشد، جنبش انقلابی آینده باید هرآنچه در درون خود که تمایل به بازتولید سیستم کالایی دارد را

نابود کند. چنین جنبشی باید نقدی زنده و پویا علیه آن سیستم باشد، مخالفتی با تمام عناصر ضروری برای بقای چنان سیستمی. همانطور که لوکاچ به درستی نشان داده است، سازمان انقلابی یک واسطه‌ی ضروری میان نظریه و عمل، میان انسان و تاریخ و میان توده‌های کارگران و پرولتاریایی است که یک طبقه‌ی اجتماعی تشکیل داده است.^۱ (اشتباه لوکاچ در این بود که تصور می‌کرد یک حزب بولشویک می‌تواند چنین نقشی را به عهده بگیرد).

اگر قرار است تمایلات و تفاوت‌های «تئوریک» متحقق شوند، باید بلافاصله به پرسش‌هایی درباب سازماندهی ترجمه شوند. همه‌چیز به این بستگی دارد که جنبش انقلابی نوین چگونه پرسش‌های مربوط به سازماندهی را پاسخ می‌دهد. آیا اشکال سازماندهی‌اش با پروژه‌ی اساسی‌اش (یعنی تحقق جهانی قدرت کامل شوراهای کارگری) هماهنگ هستند؟ چنین سازمانی باید نقدی رادیکال از تمام بنیادهای جامعه‌ای که با آن در نبرد است ارائه دهد: [نقدی از] تولید کالا، ایدئولوژی در هر شکل و ظاهری، دولت و جداسازی‌هایی که توسط دولت تحمیل می‌شوند.

جدایی نظریه و عمل سنگ بنایی است که جنبش انقلابی کهنه بر آن استوار شده است. فقط برترین لحظات مبارزات پرولتاریا بر این جداسازی فائق آمده و حقیقت خود را کشف کرده است. هنوز هیچ سازمان انقلابی شکاف میان این جداسازی را پر نکرده است. ایدئولوژی، مهم نیست که چقدر «انقلابی» باشد، همواره در خدمت حاکمان است؛ ایدئولوژی زنگ خطری است که از حضور ستون پنجم دشمن خبر می‌دهد. به‌همین خاطر، نقد ایدئولوژی باید موضوع محوری در تحلیل نهایی هر سازمان انقلابی باشد.

دروغها محصول جهان از خودبیگانه‌شده هستند؛ آن‌ها نمی‌توانند در سازمانی که داعیه‌ی حقیقت اجتماعی دارد حضور داشته باشند. درغیراین‌صورت، آن سازمان هم بدل خواهد شد به دروغی دیگر در جهانی از دروغها.

^۱ لوکاچ: نگاه کنید به فصل آخر «تاریخ و آگاهی طبقاتی»، م

تمام جنبه‌های مثبت قدرت شوراهای کارگری باید در هر سازمان انقلابی حاضر باشد و سازمان در جهت تحقق آن‌ها گام بردارد. چنین سازمانی باید مبارزه‌ای مرگبار را علیه نظریه‌ی سازماندهی لنینیستی آغاز کند. انقلاب ۱۹۰۵ و خودسازماندهی خودجوش کارگران روسیه در حکم نقد عملی این نظریه‌ی مضر است^(۷۷). اما جنبش بولشویک بر این باور اصرار می‌ورزد که خودجوشی طبقه‌ی کارگر نمی‌توانست از «آگاهی اتحادیه‌های کارگری» فراتر رود و در نتیجه قادر به دست‌یافتن به «تمامیت» نبود. این نگرش منجر به قطع سر جنبش کارگری شد تا «حزب بلشویک» بتواند خود را در «رأس» انقلاب بنشانند. به‌چالش کشیدن ظرفیت تاریخی پرولتاریا برای آزادسازی خویشتن، آن‌گونه که لنین با بی‌رحمی تمام انجام داد، به معنای به‌چالش کشیدن ظرفیت طبقه‌ی کارگر برای اداره‌ی جامعه‌ی آینده است. با چنین دورنمایی، شعار معروف «تمام قدرت از آن شوراهای» جز تسخیر شوراهای توسط حزب و انتصاب دولت تک‌حزبی به جای پرولتاریای مسلح معنای دیگری ندارد.

«تمام قدرت از آن شوراهای» باید یک بار دیگر به شعار همه‌ی ما بدل شود، اما این بار به معنای واقعی کلمه، و بدون انگیزه‌های پنهانی بلشویکی. پرولتاریا تنها زمانی می‌تواند وارد بازی انقلاب شود که مسئله‌ی تمام جهان در میان باشد. در غیر این صورت، هیچ‌چیز در میان نیست. تنها شکل قدرت پرولتاریا، خودمدیریتی فراگیر، نمی‌تواند با هیچ قدرت دیگری تقسیم شود. چراکه خود به معنای امحاء تمامی اشکال قدرت است. هیچ مرز جغرافیایی یا غیره را نمی‌تواند برتابد. پرولتاریا هر سازشی را که در این زمینه بپذیرد به سرعت بدل به تسلیم خواهد شد. «خودمدیریتی باید هم ابزار و هم غایت مبارزه‌ی کنونی باشد. خودمدیریتی تنها هدف مبارزه نیست بلکه فرم متناسب آن نیز هست. هم ماده‌ی اولیه‌ی کار است و هم پیش شرط آن» (مبارزه‌ی طبقاتی در الجزایر).

نقدی منسجم از وضعیت کل جهان ضامن انسجام و حقیقت یک سازمان انقلابی است. تحمل یک نظام سرکوبگر در بخشی از دنیا (به بهانه‌ی اینکه نظامی «انقلابی» است) منجر به پذیرش مشروعیت سرکوب خواهد شد. پذیرش الیناسیون در هر یک از حوزه‌های زندگی

اجتماعی، منجر به پذیرش ناگزیر تمامی اشکال شیء‌شدگی خواهد شد. اذعان به تلاش برای قدرت شوراهای کارگری در حد حرف کافی نیست. باید نشان داد که در عمل چه معنایی می‌دهد. به رغم تفاوت‌های ظاهری، تمامی جوامع موجود توسط منطق کالا اداره می‌شوند. این اساس مدیریت تمامیت‌خواهانه‌ی آن‌هاست. شیء‌شدگی کالایی مانع اساسی بر سر راه رهایی تام‌وتمام و آزادسازی زندگی اجتماعی است. در جهان تولید کالا، رویه‌ی کار مبتنی بر اهداف برآمده از اصل خودگردانی نیست، بلکه مبتنی است بر اوامر نیروهای بیرونی. قوانین اقتصادی خود را با ظاهر قوانین طبیعی هماهنگ می‌کنند، اما قدرت آن‌ها تنها به «ناآگاهی مشارکت‌کنندگان» بستگی دارد.

جوهره‌ی تولید کالا این است: گم کردن خویشتن در خلق آشوبناک و ناآگاهانه‌ی جهانی که کاملاً از کنترل آفریننده‌هایش خارج است. در مقابل، هسته‌ی رادیکال و انقلابی خودمدیریتی فراگیر مبتنی است بر کنترل آگاهانه‌ی همگان بر تمامیت زندگی. خودمدیریتی در چرخه‌ی الیناسیون تولید کالا، ما را تنها به برنامه‌ریزان بقای خود بدل خواهد کرد. پس تلاش کارگران نباید این باشد که جهان موجود را به روش خودمدیریتی اداره کنند، بلکه باید تغییر شکل کیفی و بی‌وقفه‌ی این جهان را اداره کنند. چگونه؟ از طریق ملغاکردن عملی مفهوم کالا (این انحراف عظیم در تاریخ تولید).

چنین عملی به طور طبیعی شامل ملغاکردن مفهوم کار و جایگزینی آن با شکل نوینی از فعالیت آزادانه نیز خواهد شد. و به این ترتیب یکی از بنیادی‌ترین شکاف‌های جامعه‌ی مدرن از میان خواهد رفت: شکاف میان کار شیء‌واره و فراغتی که به‌طرزی منفعلانه مصرف می‌شود.

گروه‌های درحال‌فروپاشی مثل گروه **سوسیالیسم یا توحش** و گروه **قدرت کارگران** (*Pouvoir Ouvrier*)^(۱۸) اگرچه به این شعار مدرن قدرت کارگران پیوسته‌اند، اما همچنان در مسیر جنبش‌های کهنه‌ی کارگری گام برمی‌دارند که رویای اصلاح مفهوم کار از طریق انسانی کردن شرایط آن را در سر می‌پروراندند. اما اکنون این خود مفهوم کار است که باید به آن حمله کرد. فارغ از هر گرایشی به «مدینه‌ی فاضله»، ملغاکردن کار نخستین شرط

نابودکردن جامعه‌ی کالایی و نیز جدایی میان «زمان آزاد» و «زمان کار» - این دو بخش مکمل زندگی از خودبیگانه‌شده - است که خود تجلی تضاد درونی جامعه‌ی کالایی میان ارزش مصرف و ارزش مبادله هستند. تنها زمانی که این تضاد از میان برود مردم قادر خواهند بود که فعالیت حیاتی خود را بر محور اراده و آگاهی خودشان بنا کنند و خود را در جهانی ببینند که خودشان خلق کرده‌اند. دموکراسی شوراهای کارگری راه‌حل تمامی جدایی‌های موجود است. چنین دموکراسی، موجودیت هر آنچه که فارغ از اراده و مشارکت تک‌تک افراد وجود دارد را ناممکن خواهد کرد.

تسلط آگاهانه بر تاریخ توسط مردمی که آن را می‌سازند - این است هدف غایی کل پروژه‌ی انقلابی. تاریخ مدرن، مثل تمامی تاریخ‌های گذشته، محصول عملکرد اجتماعی است، محصول ناآگاهانه‌ی فعالیت‌های بشری. در دوران سلطه‌ی تمامیت‌خواهانه، سرمایه‌داری دین نوین خود را خلق کرده است: نمایش. نمایش تحقق این جهانی ایدئولوژی است. هرگز جهان تا به این اندازه معکوس و واژگونه نبوده است، و «همچون نقد دین در زمان مارکس، نقد نمایش در زمانه‌ی کنونی پیش‌شرط اساسی هر نقدی است» (انترناسیونال موقعیت‌گرا، شماره‌ی ۹).

بشریت به شکلی تاریخی با مسئله‌ی انقلاب مواجه می‌شود. زرق‌وبرق روزافزون ابزارهای مادی و تکنولوژیک تنها با نارضایتی روزافزون همگان برابری می‌کند. بورژوازی و وارث شرقی‌اش، بوروکراسی، قادر نخواهند بود که این حادتوسعه (overdevelopment) را (که اساس شعر آینده خواهد بود) در هیچ راه مفیدی به کار برند، به این دلیل ساده که هر دو گروه باید برای حفظ نظم کهنه سخت تلاش کنند. بیشترین استفاده‌ای که از این پیشرفت‌ها خواهند کرد تقویت نیروی پلیس‌شان خواهد بود. آن‌ها کاری جز انباشت سرمایه و در نتیجه انباشت پرولترها بلد نیستند، و پرولتر یعنی کسی که هیچ کنترلی بر زندگی‌اش ندارد و خودش این را می‌داند. این بخت تاریخی پرولتاربا است که وارث ثروت‌های بی‌ارزش **جهان بورژوایی** باشد؛ ثروت‌هایی که باید به شیوه‌ای تغییر کنند یا جایگزین شوند تا بتوانند ضامن پیشرفت انسان‌هایی باشند که خود را به‌طور کامل محقق کرده‌اند. تحقق

کامل انسان تنها به معنای تکثیر بی‌حدومرز و ارضای کامل امیال واقعی است که نمایش آن‌ها را در تاریک‌ترین گوشه‌های ناخودآگاه انقلابی سرکوب می‌کند و تنها می‌توانند همچون فانتزی‌هایی در هذیان‌های رویاگونه‌ی عرصه‌ی تبلیغات محقق شوند. تحقق واقعی امیال اصیل – که خود به معنی ملغاکردن تمامی شبه‌نیازها و شبه‌امیالی است که سیستم به صورت روزمره تولید می‌کند تا قدرت خود را تداوم بخشد – امکان‌پذیر نیست مگر با نابودی و نابودی مثبت نمایش کالایی.

تاریخ مدرن می‌تواند آزاد شود و نیز دستاوردهای بی‌شمارش می‌توانند آزادانه به کار گرفته شوند، اما فقط از طریق نیروهایی که جهان مدرن آن‌ها را سرکوب کرده است؛ یعنی کارگرانی که اکنون هیچ قدرتی بر شرایط، معنا و محصول فعالیت‌هایشان ندارند. در قرن نوزدهم، پرولتاریا وارث فلسفه بود؛ امروز او وارث هنر مدرن، و وارث نخستین نقد آگاهانه از زندگی روزمره است. پرولتاریا نمی‌تواند خود را از سرکوب رها کند مگر آن‌که همزمان فلسفه و هنر را بدل به واقعیت کند. تغییردادن جهان و تغییردادن زندگی برای پرولتاریا یک معنا دارد، این‌ها رمزهای جدایی‌ناپذیر [آرهایبی از] سرکوب پرولتاریا هستند، رمز سرنگونی سلطنت بایستی‌ها و در نهایت دستیابی به حکومت آزادی. نقد رادیکال ارزش‌ها و الگوهای رفتاری که توسط واقعیت‌الینه‌تحمیل می‌شوند و همچنین بازسازی آزادانه‌ی آن‌ها باید برنامه‌ی نهایی پرولتاریا باشد. خلاقیت آزادانه برای ساختن تمام لحظات و رخدادهای زندگی، تنها «شعری» است که می‌تواند به رسمیت بشناسد؛ شعری که به دست همه نوشته شده است، سرآغاز جشنواره‌ی انقلابی. انقلاب‌های پرولتاریایی باید جشنواره باشند یا هیچ، چون جشنوارگی نکته‌ی کلیدی آن نوع از زندگی است که آن‌ها نوید می‌دهند. «بازی» اصل نهایی این جشنواره‌هاست و تنها قانونی که می‌توانند بپذیرند زندگی‌کردن بدون لحظات مرده و لذت‌جویی بدون هیچ مانعی است.

یادداشت های نویسنده:

- (۱) مارک کراوتز، سخنران مشهور در میان سیاست‌بازان اتحادیه‌ی ملی دانشجویان، در سال ۱۹۶۴ «پژوهشی نظری» را در مجله‌ی *Les Temps Modernes* منتشر کرد و به دفاع از اتحادیه‌گرایی دانشجویان پرداخت. او یک سال بعد در همان مجله موضع خود را رد کرد.
- (۲) لازم به گفتن نیست که ما مفاهیم نمایش، نقش و غیره را در معنای موقعیت‌گرایانه‌ی آن‌ها به کار می‌بریم.
- (۳) با این تفاوت که این دانشجویان فاقد آگاهی انقلابی هستند: یک کارگر ماهر در قرن نوزدهم توهم ارتقای رتبه را نداشت.
- (۴) ما به فرهنگ هگل و دانشنامه‌گرایان ارجاع می‌دهیم و نه به فرهنگ سوربون یا اکول نورمال سوپریور.
- (۵) درحالی‌که دیگر جرأت حرف‌زدن به نام لیبرالیسم هرزه را ندارند، به آزادی‌های خیالی دانشگاه‌های قرون وسطی متوسل می‌شوند: همان عصر دموکراسی بدون آزادی.
- (۶) نگاه کنید به «مکاتباتی با متخصصان سایبرنتیک»، **انترناسیونال موقعیت‌گرا**، شماره‌ی ۹.
- (۷) نگاه کنید به دو متن «مبارزه‌ی جنسی جوانان» و «کارکرد ارگاسم».
- (۸) برای باقی مردم جلیقه‌ی مخصوص دیوانگان لازم است تا آن‌ها را به حضور در قلعه‌ی تیمارستان و مقابل روانپزشک مجبور کند. اما برای دانشجویان کافی است بدانند که این مقرهای پیشرفته‌ی کنترل در گتوهایشان مستقر شده‌اند. چنان به‌سوی این مراکز هجوم می‌آورند که برای ورود باید در صف منتظر بمانند.

- (۹) درباره‌ی دارودسته‌ی مجله‌ی **آرگومنتر** و فروپاشی آن نگاه کنید به اعلامیه‌ی **انترناسیونال موقعیت‌گرا** با عنوان «درون زباله دان تاریخ»، ۱۹۶۳.
- (۱۰) آخرین ماجراجویی‌های «اتحادیه‌ی دانشجویان کمونیست» و رقیب مسیحی‌شان، نشان می‌دهد که تمام این دانشجویان حول محور یک اصل متحد شده‌اند: اطاعت بی‌قیدوشرط از مافوق.
- (۱۱) در آن پارتیزان‌های جنبش ضدبمب چندین پناهگاه فوق‌سری ضد بمب اتمی که برای اعضای دولت ساخته شده بود را کشف و علنی کردند.
- (۱۲) می‌توان از مجله‌ی Heatwave نام برد که به نظر می‌رسد به سوی رادیکالیسمی واقعی در حال تکامل است.
- (۱۳) این احزاب تلاش کرده‌اند تا این کشورها را از طریق انباشت سرمایه به هزینه‌ی رعایا و با سایه‌ی وحشت بوروکراسی صنعتی کنند.
- (۱۴) در طول ۴۵ سال، حزب کمونیست فرانسه حتی یک قدم به‌سوی کسب قدرت برنداشته است. همین مسأله در تمام کشورهای پیشرفته‌ای که هنوز به زیر چکمه‌های ارتش سرخ نیامده‌اند نیز صادق است.
- (۱۵) درباره‌ی نقش آن‌ها در الجزایر نگاه کنید به مقاله‌ی «تبرد طبقاتی در الجزایر»، در **انترناسیونال موقعیت‌گرا**، شماره‌ی ۱۰.
- (۱۶) نگاه کنید به «خطاب به انقلابیون الجزایر»، **انترناسیونال موقعیت‌گرا**، شماره‌ی ۱۰.
- (۱۷) پس از نقد نظری آن توسط رُزا لوکزامبورگ.
- (۱۸) درمقابل، گروهی مثل **اپوزیسیون بین‌المللی کمونیست (ICO)** با دوری‌گزیدن از هر شکلی از سازمان و نظریه‌ی منسجم پیشاپیش خود را به عدم موجودیت محکوم کرده است.